

## ساخت‌گرایی

### مقدمه

گرچه امروزه اکثریت جامعه‌شناسان آمریکایی ساخت‌گرایی<sup>۱</sup> را از کارکردگرایی<sup>۲</sup> جدا ناپذیر می‌دانند و این دو گرایش را بینش واحدی تلقی می‌کنند و بدینسان، از تحلیل ساختی-فونکسیوننی<sup>۳</sup> سخن به میان می‌آورند، لیکن چنانکه می‌دانیم، ساخت‌گرایی مستقل از فونکسیونالیسم نیز رشد پیدا کرده و بینش ساخت‌گرایانه با روش ویژه خود، خاصه در رابطه با زبان‌شناسی در دهه‌های اخیر از اقبال خاصی برخوردار بوده است.

در این دیدگاه، ساخت‌گرایی با نام لوی اشتراوس<sup>۴</sup> انسان‌شناس شهیر فرانسوی عجین شده است و نامبرده سعی کرده با نظریه‌ای بدیع که با تکیه بر زبان‌شناسی ساختی و با بهره‌برداری از ریاضیات ارائه کرده است، در زمینه ساخت ارتباطات در جامعه‌های ابتدایی، نوعی انسان‌شناسی ساخت‌گرا<sup>۵</sup> را مطرح سازد.

با این همه، هنوز مفهوم ساخت و بینش ساخت‌گرا، دارای ابهاماتی است که دانش-پژوهان را در نحوه بهره‌گیری از این نظریه در جامعه‌شناسی سر درگم و سردرگم می‌کند. این امر بدان دلیل است که نه تنها نظریه ساخت‌گرایی در جهات متفاوتی رشد کرده و ابعاد مختلفی به خود گرفته است، بلکه مفهوم ساخت نیز از دیدگاه‌های متفاوت و بعضاً متغایر و متضادی مورد توجه و بحث واقع شده است. به عنوان مثال، گاه ساخت‌گرایی را به واقعیات ارجاع می‌دهند و زمانی آن را یک امر انتزاعی، و یک مفهوم ذهنی تلقی می‌کنند. گاه ساخت را شکل ثابت و ساکن واقعیت اجتماعی تلقی می‌کنند و زمانی آن را با دیالکتیک ترکیب کرده، وجه حرکتی برای آن قائل می‌شوند. ما سعی خواهیم کرد پس از ارائه تاریخچه‌ای از این مکتب، برای روشن‌سازی این مفهوم به بررسی ابعاد مختلف آن پرداخته، در ضمن آرای برخی از صاحب نظران مکتب ساخت‌گرایی را مورد بررسی بیشتر قرار دهیم.

1) Structuralisme

2) Fonctionnalisme

3) Analyse Structuro - Fonctionnaliste

4) Levi - Strauss

5) Anthropologie Structurale

## تاریخچه ساخت گرای

اگر به بررسی استفاده از مفهوم ساخت در تاریخ اندیشه جامعه‌شناسی بپردازیم، باید به قرن نوزدهم بازگردیم. در این قرن، بسیاری از جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان در جستجوی وحدت و تمامیت پدیده اجتماعی، مفهوم ساخت را به صورت‌های مختلفی مورد استفاده قرار می‌دادند، چنانکه نخستین بار، امیل دورکیم از ساخت ریخت‌شناسی گروه سخن می‌گوید و مارکس بحث رواساخت<sup>۲</sup> (روینا) و زیر ساخت<sup>۳</sup> (زیر بنا) را مطرح می‌سازد. در فرانسه قبل از جنگ دوم جهانی نیز مکرراً از اصلاحات ساختی<sup>۴</sup> سخن به میان می‌آمد (۱). در چند دهه اخیر استفاده از این مفهوم با تأکید خاصی از سر گرفته شد. به دنبال نظریات راد کلیف براون در انگلستان و شاگرد وی سایر فرتز<sup>۵</sup> در کتاب ساخت اجتماعی، مردم‌شناسانی دیگر نظیر ر. فرث (از پیروان مالدینوفسکی) و مورداک<sup>۶</sup> و افراد دیگری مانند: برتن، شلر، لوی و پارسنز که نظرات مردم‌شناسان انگلیسی را در آمریکا دنبال کردند، هر یک مفهوم ساخت را به صورت‌هایی مختلف به کار گرفتند. لیکن چنانکه گفتیم در این میان نظرات لوی اشتراوس در چند دهه اخیر اهمیت و برجستگی خاصی پیدا کرده است و جایگاه ساخت‌گرایی در بین سایر مکاتب و نظریه‌ها تثبیت شده است.

### ۱- معنی ساخت از دید صاحب‌نظران

کلمه ساخت (Structure) از کلمه لاتین *Structura* و از فعل *Struere* به معنی ساختن و بنا کردن گرفته شده است (۲). تا قبل از قرن هفدهم این کلمه تنها در معماری به کار می‌رفت، اما از آن به بعد در علم کالبدشکافی و دستور زبان نیز بکار برده شد. ترکیب اجزاء تن آدمی نوعی ساختمان تصور می‌شد و گمان می‌رفت که ترکیب و ترتیب کلمات نیز دارای ساخت است. این کلمه همواره نوعی کلیت و اجزاء آنها را مد نظر قرار می‌داد و به همین سبب توجه علوم دیگر بدان جلب شد. در قرن نوزدهم هربرت اسپنسر این واژه را از زیست‌شناسی وام گرفت و آن را در علوم انسانی به کار برد، اگر چه وی میان ارگانیسم اجتماعی و زیستی تمایز قائل شد، اما مفهوم ساخت اجتماعی او همواره رنگی از طبیعت‌گرایی<sup>۷</sup> داشت. قیاس میان ساخت اجتماعی و ساخت ارگانیسم، نتایج روش شناختی مهمی به بار آورد: بدین معنی که در هر دو مورد ساخت عبارت شد از سازمان و ترتیبات بخشهای مشاهده پذیر

1) Les Structures morphologiques

2) Super-Structure

3) Infra-Structure

4) Réforme de structure

5) M. Fortes

6) G. P. Murdock

7) Naturalism

که در کل ساخت اجتماعی وجود دارند. این طبیعت‌گرایی در اسپنسر، دورکیم و بالاخره راد کلیف براون به چشم می‌خورد.

اما گرایش دیگری نیز در علوم اجتماعی در مطالعه ساخت‌گرایی به وجود آمد که با گرایش اول دارای تضادهای فراوان است. به نظر لوی اشتراوس، شارح و مروج این گرایش و نخستین کسی که این بینش را قوت بخشید لوئیس مورگان بود.

مورگان داده‌ها را با توجه به سازمان نظامها<sup>۱</sup> و بدون در نظر گرفتن تشابه ارگانیک که موقعیت ممتاز را به پدیده‌های قابل مشاهده می‌داد، مورد بررسی قرار داد. بدین ترتیب، دو نوع ساخت‌گرایی در علوم اجتماعی مورد توجه قرار گرفت که دارای ریشه متفاوتی هستند، مفهوم ساخت نیز با توجه به دیدگاههای مختلف و تمرکز بر جنبه‌ها و ابعاد متفاوت آن به صور گوناگونی تعریف شد و مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان مختلف تعاریف متفاوتی از مفهوم ساخت به عمل آوردند. هر یک از این تعاریف، دارای خصایص و ویژگیهایی بوده، توجه خود را به جنبه‌ای از این مفهوم معطوف کرده‌است، به طوری که در اغلب این تعاریف، با عطف توجه به ویژگیهای مورد نظر، سایر جنبه‌ها، یا انکار شده و یا نادیده گرفته شده است. رایج ترین این تعاریف عبارت‌اند از:

۱) هرگاه میان عناصر و اجزاء یک مجموعه که کلیت آن مورد نظر است، رابطه‌ای نسبتاً ثابت و پا برجا برقرار باشد، به مفهوم ساخت می‌رسیم. از این رو، ساخت دارای دو وجه خواهد بود: یکی متشکل از عناصر تشکیل دهنده آن و دیگر روابط ثابتی که عناصر ساختی را به یکدیگر مرتبط می‌سازند. (۳)

۲) از نظر یکی از بنیانگذاران انگلیسی ساخت‌گرایی راد کلیف براون، ساخت، در شبکه روابط اجتماعی خلاصه می‌شود. وی اذعان می‌کند که منظورش از ساخت جامعه، شبکه ارتباطات اجتماعی موجود است، که وحدت آنها در شبکه مستمری که پایگاه<sup>۲</sup> و نقشها<sup>۳</sup> محور اصلی آن را تشکیل می‌دهد، خلاصه می‌شود. (۴)

راد کلیف براون بین «ساختهای واقعی» (ملموس)<sup>۴</sup> و «صورت‌های ساختی» (مجرد)<sup>۵</sup> تمایز قایل می‌شود، زیرا معتقد است صور مزبور ثابت باقی می‌مانند در حالی که، شبکه روابط اجتماعی و حتی انواع و خصیصه‌های آن در معرض دگرگونیهای چشمگیری است؛ تعریف راد کلیف براون با انتقادات چندی مواجه شد، به عنوان مثال، یکی از شاگردان وی بنام میرفرتز، تمایز میان دو نوع ساخت را مردود می‌داند و معتقد است که ساخت اجتماعی همواره حالت «مجرد» دارد و

1) Data

2) Systems

3) Status

4) Roles

5) Concrete

6) Abstract

مفهومی است انتزاعی، که برای تجزیه و تحلیل وضعیت‌های اجتماعی واقعی، نقطه اتکا محسوب می‌شود. (۵)

۳) ساکس ویر، ساخت اجتماعی را چنین تعریف کرده است: «طرح منطقی روابط انتزاعی که شالوده یک واقعیت را تشکیل می‌دهند.» (۶)

به‌طور کلی، از دیدگاه نومیالیستی، مفاهیم، نظام و ساخت یک فراورده ذهنی است که بر اساس روابط انتزاعی مستخرج از واقعیت پدید می‌آید. طرز دریافت چنین پدیده‌ای از دید نومیالیسم به شرح زیر است:

از مشاهده واقعیت موجود، عناصری استخراج می‌شود که به کمک آنها می‌توان به صورت انتزاعی سیستمی از نسبت‌ها را ساخت و آنگاه معلوم کرد که آیا سیستم ساخته شده با واقعیات مورد نظر در مشاهدات گوناگون خواناست یا خیر. سپس می‌توان این سیستم را با سیستم‌های دیگری که در زمینه‌های واقعی دیگر کشف شده‌اند ربط داد.

هانری مندراس معتقد است که برای پی بردن به مفهوم نظام باید معنای کل و مجموعه را توضیح داد: کل یا مجموعه اساساً با حاصل جمع اجزاء تفاوت دارد. مثلاً گروه اجتماعی واقعی است از نوعی خاص که با مجموع افراد تفاوت اساسی دارد. مجموعه یک جامعه و سازمان را نمی‌توان شناخت مگر آنکه رابطه عناصر سازنده آنها با یکدیگر و نحوه آرایش آنها در داخل کل یا مجموعه شناخته شود. (۷)

مکاتب فکری دیگری نیز بر تفکر ساختی قرن بیستم تأثیر گذاشته‌اند؛ آنها عبارت‌اند از: ۱- مفهوم هگلی کلیت، که تاریخ نویسان و فلاسفه ایده آلیست آلمانی، از آن در تحلیل جامعه بهره گرفتند. ۲- نظریه گشتالت در روانشناسی ادراکی، که در صدد برآمد به شکل تجربی اثبات کند کل چیزی فراتر از مجموع اجزاء فردی آن است. ۳- زبان‌شناسی دوسوسور که مصمم بود نظریه اتمیستی دستور زبان کلاسیک را با تمیز نهادن میان زبان و گفتار مردود اعلام کند. در نظریه سوسور زبان ساخت اصلی است و گفتار تجلی تجربی آن است. ۴- تحلیل مارکیستی از شکل‌بندی اجتماعی که به کنش و واکنش پیچیده اجزاء متشکله جامعه علاقه‌مند بود. ۵- تحول سبیرنتیک و نظریه ارتباطات نیز از جمله آرای‌های بودند که در تحول بینش ساختی مؤثر افتادند. بدین سان، در جامعه‌شناسی واژه‌هایی همچون ساخت کلان، ساخت خرد، زیرساخت، روساخت و ساختمان شدن، زبانزد خاص و عام شد. با اکنون به تشریح دو دیدگاه مهم ساختی، که از یکدیگر متمایزند و یکی در انگلیس و دیگری در فرانسه بسط و گسترش یافته‌اند، می‌پردازیم،

### راد کلیف براون:

مکتب انسان‌شناسی انگلیس در نیمه اول قرن بیستم به سبب مشاهدات دقیق، توصیف جزء به جزء

آداب محلی، مذاقه در شیوه‌های مختلف زندگی و بینش تحلیلی دقیق‌اش از داده‌های گردآوری شده، اشتهار فراوان دارد. این مکتب از این شگردها برای کشف قوانین زندگی اجتماعی سود می‌جست. به عبارت دیگر، مذاقه در ساخت، یکی از ابزارهای مفهومی مهم آنان بود. راد کلیف براون بهترین نماینده این مکتب، در مطالعه اولیه خود از واژه ساخت برای توصیف قواعد روابط خویشاوندی، سازمان اقتصادی و آداب دینی استفاده کرد تا وقایع مشاهده شده منفرد را جمع بندی کند، اگر چه می‌توان اذعان کرد که وی در آن موقع به‌طور ناخودآگاه این واژه را به کار برده بود. او بعدها در سالهای ۴-۱۹۳۵ احساس کرد که باید به تعریف مفاهیم «ساخت» «کارکرد» «نهاد» «سازمان» و «نقش» دست یازد. وی این مفاهیم را در تحلیلهای میدانی خود برای روشن کردن اصول نظری بنیادی خود به‌وفور به کار برده بود.

تعاریفی که راد کلیف براون از این مفاهیم به دست داد بیشتر به منظور روشن کردن روش خود بود ولی وی در صدد یافتن پایه‌ای فلسفی برای تعاریف خود بر نیامد، به نظر راد کلیف براون، انسان‌شناسی اجتماعی شاخه‌ای از علوم طبیعی بود و او در مطالعات خود از روشهای مشابه استفاده می‌کرد. علم به‌طور کلی تجربی است، بدین معنا که روابط بنیادی میان پدیده‌ها باید مشاهده شوند، یا اینکه از طریق حس باید آنها را به عناصر قابل مشاهده تجزیه کرد:

«به نظر من، علوم طبیعی، تحقیق سیستماتیک جهان از طریق ادراک حسی است. پدیده‌های اجتماعی نوعی از پدیده‌های طبیعی هستند... ساختهای اجتماعی، همانند ارگانیزمهای فردی واقعیت دارند.» (۸)

تحلیل زندگی اجتماعی باید به مشاهده مستقیم اتکاء کند و «ساخت اجتماعی» به روابط اجتماعی موجود که در دیدرس پژوهنده قرار دارد مربوط است.

هدف غایی انسان‌شناسی، طبقه‌بندی ساختها است تا «بتوان تا آنجا که امکان دارد در باره تنوع و چندگونگی نظامهای ساختی اطلاعاتی بدست آورد.» (۹)

مفهوم ساخت مبتنی بر روشی است که جهت تحلیل روابط اجتماعی و مقایسه‌جوامع به کار گرفته می‌شود. هدف راد کلیف براون این است که روشی استقرایی بر مبنای مدل علوم طبیعی بنا کند که خود آن را «علم طبیعی جامعه» می‌نامد. این علم قوانینی را کشف می‌کند که قابل انطباق به تمامی جوامع در تمامی زمانهاست، زیرا مبین جایگاه آدمی در طبیعت است. در تعریف راد کلیف براون، این افراد هستند که واحد اساسی تحلیل‌اند و اعمال و عقاید آنها مبنایی است که ساخت اجتماعی باید بر روی آنها بنا شود.

«ما هنگامی که واژه ساخت را به کار می‌بریم، منظورمان نوعی نظم در اجزا و عناصر

است. واحدهای ساخت اجتماعی افرادند و فرد، دارای یک موقعیت در ساخت اجتماعی است.» (۱۰). وی همچنین می‌گوید:

«ما نه می‌توانیم افراد را جدا از ساخت اجتماعی و نه ساخت اجتماعی را جدا از افرادی که واحدهای تشکیل دهنده آن هستند بررسی کنیم.» (۱۱)

بنابراین، ساخت اجتماعی به‌نظمی که میان افراد، برقرار است و روابط اجتماعی میان آنها تقلیل پیدا می‌کند؛ در این معنا، روابط، جدا از فعالیت‌های افراد، مورد بررسی قرار می‌گیرند. به‌نظر رادکلیف براون ساخت اجتماعی، به‌منظور روشن کردن «جایگاه اشخاص در سلسله روابطی که نهادها آن را کنترل یا تعریف و مشخص می‌کنند به کار می‌رود. مثل رابطه میان پادشاه و سردم یا رابطه زن و شوهر. اما سازمان اجتماعی به‌چگونگی فعالیتها اشارت دارد» (۱۲)

بنظر می‌رسید که رادکلیف براون از این تعریف زیاد راضی نبود. به همین سبب، برای جدا ساختن استمرار روابط میان اشخاص در خلال زمان، از روابط اجتماعی میان افراد خاص، درصدد برآمد تا میان ساخت و شکل ساختی که در طول زمان، نسبتاً ثابت و پایدار باقی می‌ماند تمایزی قائل شود. در این تعریف «ساخت» به معنی روابط اجتماعی واقعی میان افراد خاص در طول زمان تبدیل پذیر است. می‌توان مشاهده کرد که رادکلیف براون در تلاش جدید خود «شکل ساختی» را جایگزین «ساخت» قبلی کرده است. «ساخت» اکنون سلسله روابط موجود در یک زمان مفروض است که اشخاص را به یکدیگر پیوند می‌دهد و «شکل ساختی»، شکل کلی روابط است که نسبتاً پایدار است و از تجرید موارد خاص به دست می‌آید.

به نظر رادکلیف براون، انسان‌شناسی دانشی تجربی است و موضوعش مطالعه پدیده‌هایی است که روابط منظم آنها می‌تواند با مفاهیم مجرد توصیف شود و بدین سان، وی ابزاری فراهم آورد که بیشتر متکی بر جامعه‌شناسی بود تا روان‌شناسی و تاریخ. این امر گسستن از آراء متقدمان را نشان می‌دهد.

در پیش رادکلیف براون، ساخت اجتماعی قابل تقلیل به روان یا روح نیست و بنابراین فقدان اطلاعات تاریخی نمی‌تواند مانعی در راه تحقیق ایجاد کند. زیرا قوانین طبیعی در همه زمانها یکسان‌اند و در هر لحظه از زمان قابل کشف، گرایش رادکلیف براون به جامعه‌شناسی ناشی از تأثیر دورکیم بود. او در پی آن شد تا به‌شیوه دورکیم اعمال، عقاید و مناسک را به‌منزله ارزشهایی تلقی کند که جامعه به‌عنوان نیرویی مؤثر بر افراد خود تحمیل می‌کند.

تعریف ساخت اجتماعی توسط رادکلیف براون، عموماً توسط انسان‌شناسان اجتماعی انگلیسی پذیرفته شد. در بسیاری از موارد آنان تعاریف وی را با توجه به تحقیقات تجربی خود البته با اندکی تأکید بر این یا آن نکته بسط دادند. نظریه اونس پریچارد در مورد ساخت اجتماعی

که متشکل از روابط میان گروه‌هاست، به روشنی از مشاهدات وی در جامعه نور Nuer و سازمان پیچیده گروه‌های خویشاوندی در آنجا برگرفته شده است:

«روابط ساختی روابطی هستند میان گروه‌هایی که یک نظام را تشکیل می‌دهند بنابراین، منظور ما از ساخت، ترکیب سازمان یافته گروه‌هاست. ساخت اجتماعی یک گروه یا مردم سیستم ساختارهای جدا از هم اما متداخل آنهاست» (۱۳)

پژوهشگر دیگری به نام فرچ<sup>۱</sup> از مطالعات خود در (Tikopia) ساخت اجتماعی را، ترکیبی از روابط کلیدی مشخص می‌داند:

«جوهر این مفهوم آن روابط اجتماعی است که به نظر می‌آید اهمیتی اساسی برای رفتار اعضای جامعه دارند. به طوری که، اگر آن روابط عمل نکنند، جامعه دیگر بدان شکل وجود نخواهد داشت.» (۱۴)

از سوی دیگر نیدل<sup>۲</sup> ساخت را در سطحی انتزاعی تر مطرح کرده و از مفهوم نقش<sup>۳</sup> استفاده می‌کند:

«چنانچه از جمعیتی مشخص و رفتارشان، الگو یا شبکه (یا سیستم) روابط آنها را منتزع کنیم، به ساخت جامعه خواهیم رسید این ساخت عبارت است از قابلیت نقش پذیری افراد در رابطه با یکدیگر.» (۱۵)

علی‌رغم مفاهیم متفاوتی که در این تعاریف به کار رفته است، جملگی به روابط میان پدیده‌های اجتماعی تجربی و واقعی اشاره می‌کنند، اعم از اینکه این پدیده، افراد یا گروه‌ها یا نقش‌ها باشند. به این روابط یا از طریق واقعیتی که به طور مستقیم قابل مشاهده است و یا توسط تجرید از آن واقعیتها پی برده می‌شود و ساخت چیزی بیش از سازمان موجود جامعه نیست. بدین سان، واقعیت و نمود در یک راستا قرار می‌گیرند.

باید اذعان کرد که عقاید راد کلیف براون بی‌چون و چرا پذیرفته نشد و انتقادهای فراوانی از او به عمل آمد. اونس پریچارد، همواره از اینکه راد کلیف برون انسان‌شناسی را علمی طبیعی می‌دانست شکوه می‌کرد. اما انتقادهای اصلی از مکتب راد کلیف براون در انگلیس توسط لیچ<sup>۴</sup> و نیدهام<sup>۵</sup> به عمل آمد.

اونس پریچارد، در ادعاهای علمی انسان‌شناسی به دیده شک می‌نگرد و نظر راد کلیف براون در مورد امکان کشف و اثبات قوانینی را که به طور عام و کلی مفید باشند، رد می‌کند. به نظر وی انسان‌شناسی، نزدیکی بیشتری با تاریخ دارد و با روش توصیفی، بهتر می‌تواند الگوهای سازمان اجتماعی را آشکار سازد. ساختار اجتماعی مفهومی طبیعی نیست، بلکه نظم موجود

1) Firth

2) Nadell

3) Role

4) Leach

5) Needham

در جوامع است که از طریق گروه‌ها خود را آشکار می‌سازد. به نظر اونس پریچارد، جوامع، نظام‌هایی اخلاقی هستند. تا طبیعی و به همین سبب، پاره‌ای از طبیعت نیستند و نمی‌توان قوانینی عام از آنها استنتاج کرد. توجه اونس پریچارد متوجه هنجارهای اخلاقی و حقوقی است و وی از واژه ساخت اجتماعی سود می‌جوید تا گروه‌های با دوام اجتماعی همچون ملت، قبیله و یا گروه خویشاوندی را که بقاء و دوام خود را، علی‌رغم از میان رفتن اعضا و افراد خود همچنان حفظ می‌کنند، تشریح کند.

فورتز، نظریه راد کلیف براون در باره ساختار اجتماعی را به دلایل دیگری مورد انتقاد قرار می‌دهد:

«ساخت به‌طور بلاواسطه در «واقعیت انضمامی» قابل مشاهده نیست، ما هنگامی که به توصیف ساخت می‌پردازیم، با اصولی عام سروکار داریم که آنها را نمی‌توان از نمود و یا ظاهر احساسات و عقاید استنتاج کرد. به عبارت دیگر، ما وارد قلمرو دستور و نحو می‌شویم تا سخن گفته شده»<sup>۲</sup>.

ما زمانی ساخت را از «واقعیت انضمامی» وقایع اجتماعی بیرون می‌کشیم که آن را از واقعیت تجرید کرده باشیم (۱۶).

فورتز، ساخت و شکل ساختی را مجدداً فرموله می‌کند تا به‌عنوان دو مفهوم مکمل یکدیگر برای تحلیل یک داده واحد، مورد استفاده قرار دهد، او به‌ر دو بعد کمی و کیفی اهمیت می‌دهد. اما شاخص‌ترین منتقد ساخت گرایی راد کلیف براون، ادسوند لیچ است. وی در کتاب خود<sup>۳</sup> می‌گوید که انسان‌شناسی اجتماعی باید به تعمیم دادن رضایت دهد و دست از قیاس بردارد. بدین ترتیب لیچ به معارضه با روش قیاسی راد کلیف براون و برداشت وی از ساخت اجتماعی بر می‌خیزد. سبب مخالفت او با قیاس این است که این روش، تنها به بررسی یک‌جنبه از جامعه بسنده می‌کند و دارای حدود منطقی نیست، به نظر او، کسانی که در صدد ساختن تیپ هستند هرگز روشن نمی‌کنند که چرا چهار چوب خاصی را به‌منزله مرجع انتخاب می‌کنند و بدین ترتیب امکان قیاس‌های بی‌شماری را باز می‌گذارند بدون اینکه ملاکی برای تعیین اهمیت آنها معین کرده باشند. لیچ گمان می‌کند که توجه انسان‌شناسی باید به مشخص کردن نوع روابط و قواعد معطوف شود تا افراد و روابط اجتماعی فردی. به نظر وی، انسان‌شناسی باید روابط میان بخش‌های جامعه و تفاوت نوعی و درجه پیوستگی این روابط در جوامع متفاوت را بررسی کند. لیچ می‌گوید:

«وظیفه ما فهم و توضیح چگونگی کارکرد جوامع و وقایعی است که در آنها اتفاق



می‌افتد. اگر مهندسی بخواهد برای شما توضیح دهد که یک کامپیوتر دیجیتال چگونه کار می‌کند، وقت خود را با طبقه‌بندی انواع پیچ و مهره تلف نمی‌کند، او به اصول می‌پردازد، نه به اشیاء» (۱۷) از آنجا که طبقه‌بندی، تنها چیزی را که قبلاً شناخته شده است مورد تأکید قرار می‌دهد، اگر انسان‌شناسان در صدد آموختن مطلبی نو هستند، باید توجه خود را به اصول سازمان و به هم پیوستگی نسبی روابط معطوف دارند و این امر تنها زمانی قابل دستیابی است که الگوی سازمان، الگوی ریاضی به‌شمار آید و جامعه، مجموعه‌ای از متغیرهایی دانسته شود که از طریق اصول، نه از طریق چیزهای قابل مشاهده، بیان می‌شود. در واقع، مقصود اصلی وی این است که الگوهای ساختاری کلی وجود دارد که به یک جامعه محدود نمی‌شوند. این انتقادات اگرچه مهم و نافذاند اما هیچ‌یک به پای تلاش‌های لوی اشتراوس برای تعریف مجدد ساخت‌نمی‌رسند. تفاوت‌های مهم میان رادکلیف براون و لوی اشتراوس، عبارت‌است از نحوه نگرش آنها به:-

۱- تجربه‌گرایی، ۲- سرشت واقعیت، ۳- مفهوم فلسفی ساخت

مباحث اجتماعی رادکلیف براون، طبیعت‌گرا و تجربه‌گرا و متکی به روش قیاسی است. لوی اشتراوس با تمامی این بینشها به مبارزه بر می‌خیزد و آنها را رد می‌کند. بینش ساختی از مضامین اساسی و روشن انسان‌شناسی انگلیس بود. از نظر آنان ساخت مستقیماً بدون هیچ نوع میانجی به واقعیت تجربی زندگی اجتماعی مرتبط است و می‌توان آن را مشاهده کرد. آنان این مفهوم را از زیست‌شناسی گرفتند و گمان می‌کردند که جوامع نیز همچون تن‌آدمی سازمان‌هایی ساخت‌مند هستند. خصوصیت تجربی انسان‌شناسی انگلیسی را تنها می‌توان در شرایط مؤثر در تحول آن جستجو کرد. از این شرایط، دو شرط کاملاً روشن‌اند نخستین آنها عبارت از جدایی انسان‌شناسی از فلسفه و جامعه‌شناسی است. وضعیتی که در آلمان و فرانسه به چشم نمی‌خورد. این جدایی آنچنان شدید بود که هیچ‌گاه مسائل فلسفی و معرفت‌شناختی وارد بحث‌های انسان‌شناسی انگلیسی نشد و این امر که پدیده مورد مشاهده، آیا خود واقعیت است یا صرفاً نمود آن، و یا از طریق حس به چه نوع معرفتی می‌توان رسید و آیا انواع دیگر معرفت نیز وجود دارد، حتی به ذهن انسان‌شناسان انگلیسی نیز خطور نکرد. شرط دوم، گرایش شدید انسان‌شناسی اجتماعی انگلیسی، از همان آغاز به کارهای میدانی بود.

برای انسان‌شناس انگلیسی، دست‌زدن به کار میدانی در واقع نوعی رسیدن به بلوغ تصور می‌شد. اما نیاز پیوند دادن وقایع خاص به یکدیگر، انسان‌شناسان را به آن سوی راند تا به نوعی ساخت‌گرایی تن در دهند. به نظر فورتز، نخستین وظیفه انسان‌شناس، «شخص کردن ساخت اجتماعی مردمی است که در حال مطالعه آنهاست.»

۱) متقدمان انسان‌شناسی انگلیسی در واقع در بدو امر خادمان دستگاه استعماری

انگلیس بودند.

مهمترین مسئله انسان‌شناسی اجتماعی انگلیسی، همواره امر نظم اجتماعی بوده است. نظام اجتماعی جوامع ابتدایی که دارای محدوده کوچکی بود، فرصتی نظیری برای مطالعه انسجام اجتماعی فراهم می‌ساخت و برای مذاقه در پایه‌های همبستگی اجتماعی فرصتی بسیار مغتنم بود.

### دور کیم و موس:

تفاوت در بینش و نظر انسان‌شناسان انگلیسی و همکاران فرانسوی آنها را باید در دو راستا مشاهده کرد. یکی، نهادهای دانشگاهی و دیگری سنن فلسفی. در فرانسه جامعه‌شناسی هیچگاه از نقد اجتماعی و یا فلسفه جدا نبود. تنها در دهه ۱۹۲۰ بود که انسان‌شناسی شاخه‌ای متمایز از جامعه‌شناسی به‌شمار آمد. موس واژه انسان‌شناسی اجتماعی را در سال ۱۹۳۸ به کار برد. در فرانسه قرن نوزده، جامعه‌شناسی روش علمی به‌شمار می‌آمد که می‌توانست در تحلیل انواع داده‌ها به کار برده شود و بدین‌سان، همکاری نزدیکی میان جامعه‌شناسی، حقوق، تاریخ، اقتصاد و زبان‌شناسی به وجود آمد. حتی هم‌اکنون نیز با وجود اینکه هر یک از اینها شاخه‌ای جداگانه است، اما نسبت به هر جای دیگر، تداخل بیشتری در آنها مشاهده می‌شود. انسان‌شناسی لوی اشتراوس نمونه بارز آن است.

در آثار دور کیم، اساساً جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی قابل تفکیک نیستند. زیرا وی اعتقاد داشت که تحلیل پدیده اجتماعی، می‌تواند به زایش اشکال جدید زندگی اجتماعی از اشکال قدیمی‌تر کمک کند. این وابستگیها، برخلاف انگلستان، انسان‌شناسی را بدان‌سوی راند که از ابتدا به‌شدت وارد بحثهای روش‌شناختی شود.

جامعه‌شناسی فرانسوی که به سرشت علمی خود معترف بود، هنگامی که در آغاز قرن مترصد بود استقلال خود را اعلام کند، درصدد برآمد که روش‌شناسی ویژه‌ای برای خود فراهم آورد. اهمیت کتاب «قواعد روش» دور کیم در این است که وی برای نخستین بار درصدد برآمد تا در فرانسه برای جامعه‌شناسی، اعلام استقلال کند. از سوی دیگر، سنت فلسفه تحلیلی که در فرانسه بسیار نافذ بود، به‌شکل‌گیری خصلت ژرفکاوانه تحلیل اجتماعی کمک و افزای کرد. دور کیم و موس، دل‌مشغولی فراوانی با عینیت داشتند و از تعاریف علمی برای تعریف خصوصیات درونی پدیده مورد نظر استفاده می‌کردند. آنها بیش از تحلیل نافذی داشتند و از میان داده‌های بی‌شمار و اشکال فرهنگی متفاوت، واقعیت‌های اجتماعی را منفک می‌ساختند و دست به طبقه‌بندیهای بسیار پیچیده می‌زدند. هم جامعه‌شناسی فرانسوی و هم جامعه‌شناسی انگلیسی بر قیاس‌های زیست‌شناسی متکی بودند اما در حالی که جامعه‌شناسی انگلیسی تلاش‌های خود را به تحلیل اورگانیزم‌های فردی محدود ساخت و وظیفه قیاس آنها و استقرار قوانین بر اساس آنها را به تعویق انداخت، انسان‌شناسی فرانسوی شروع کار خود را بر روشن کردن مشخصات «انواع» قرار داد. بنابراین، در

جامعه‌شناسی فرانسوی مابه‌فقدان کارمیدانی، دل‌مشغولی فراوان با بینش نظری و جستجو برای یافتن صور مشابه جوامع مختلف روبرو هستیم، با این همه، واژه «ساخت» به اندازه‌ی رادکلیف براون جزء واژه‌های تکنیکی آنها نبود. دورکیم در «قواعد روش» استدلال می‌کند که جامعه‌شناس باید در پی تحقیق واقعیتهای اجتماعی باشد. حرکت‌های اجتماعی با تأکید بر ابعاد جمعیت شناختی آن، جزء مهم‌ترین واقعیتهای اجتماعی هستند. به‌عنوان مثال، می‌توان از تولد، سرگ، ازدواج و میانگین خودکشی نام برد.

مهم‌ترین هدف آثار اولیه دورکیم، تعریف و توضیح وقایع اجتماعی خاص از قبیل تابوی زنا یا محارم، خودکشی و یا تقسیم کار بود. اگرچه مقوله «واقعیت» اجتماعی جزء مقولات اساسی کل کار دورکیم است، اما توجه اولیه او به تعاریف بری از تعصب و تحقیق تجربی آن واقعیتهای، راه را برای بینش‌گسترده فلسفی و استفاده از استدلالات پیشین هموار کرد. این عقیده وی که جامعه، علی‌رغم اراده‌ی اعضایش، نیرویی بر اعمال آنها وارد می‌آورد، رفته رفته اهمیت بیشتری یافت و تحقیق در مورد همبستگی اجتماعی توجه او را بیشتر به خود جلب کرد.

فی‌المثل در بخش پایانی مطالعات آخری وی من جمله در « صور ابتدایی زندگی دینی» از مقولات فلسفی استفاده‌های زیادی به‌عمل آمده‌است.

این مقولات فلسفی اندک‌اندک برای دورکیم در تبیین زندگی اجتماعی اهمیتی حیاتی پیدا کردند. از جمله این مقولات می‌توان از تمایز میان لاهوتی و ناسوتی، آگاهی فردی و جمعی تقابل میان فرد و اجتماع و رابطه میان دین و جامعه نام برد. اشتراوس می‌گوید:

«دورکیم، سخت میان بینش روش‌شناختی خود، که او را واسی داشت ناپدید‌های اجتماعی را به‌منزله شیء‌قلمداد کند و بی‌شک فلسفی خود که همان اشیاء رازمینه‌ای می‌پنداشت تا آرای کانتی خود را بر آن استوار سازد، گیر کرده بود. از این جا می‌توان به‌تزلزل‌اومیان تجربه-گرایی کسالت‌آور و جنون پرداختن به مقولات فلسفی مذکور پی برد.» (۱۸)

دورکیم به هر تقدیر، بنیان تحلیل ساختی را پی‌ریخت، اما چگونه؟ او همواره اعتقاد داشت که نخستین قدم در جامعه‌شناسی باید روشن ساختن ریخت‌شناسی اجتماعی باشد یعنی تبیین صور بنیادی زندگی اجتماعی در جامعه خاص و جامعه به‌طور کلی و تحلیل شیوه‌هایی که این دو را به هم پیوند می‌دهد. این تحلیل هم باید از جهت فونکسیون‌انجام‌گیر و هم از جهت ساختی تا بتواند به‌تصویر کلیت اجتماعی نائل آید. اما علاقه‌مندی وی به جامعه‌شناسی تکاملی باعث عدم سوقیت طرح او شد، زیرا گمان می‌کرد که صور پیچیده‌تر صرفاً تراکم صور ساده‌تر هستند و باید با توجه به‌ریشه و در تپیه‌های ساده‌تر و قبلی توضیح داده شوند. سبب جستجوی مستمر دورکیم برای یافتن ریشه‌ها و تلاش وی برای تقلیل ساخت‌های پیچیده‌تر به ساده‌تر که تفاوت

میان «ساده»<sup>۱</sup>، «بدوی»<sup>۲</sup> و «پیشین»<sup>۳</sup> را مخدوش می‌ساخت، ناشی از این بینش او بود. لوی اشتراوس درباره این جنبه از کار دورکیم می‌نویسد:

«می‌توان بنیان روش شناختی را که دورکیم تیپولوژی خود را بر آن استوار ساخت مورد انتقاد قرار داد؛ می‌توان در اعتبار هر نوع ریخت‌شناسی تکوینی او به‌دیده شک نگریست، زیرا حتی در ساده‌ترین جوامع نیز می‌توان عنصری از پیچیده‌ترین جوامع را یافت. اگرچه دورکیم در کشف بنیادهای ریخت‌شناسی اجتماعی این موضوع به‌شیوه‌ای منطقی ناکام ماند اما او نخستین کسی بود که با وقوف به اهمیت شاخص این امر وظیفه تدوین آنرا به عهده گرفت.» (۱۹) دورکیم درصد برآمد تابه و رای پدیده مورد مشاهده رخنه کرده و اجزاء جوهری آنرا دریابد، که به‌نویه خود می‌تواند به منزله بخشی از طبقه بندی کلی به کار گرفته شود. به‌عنوان مثال وی مقوله خودکشی را به‌انواع مشکله غیرقابل تغییری تقلیل داد.

«یک خودکشی وجود ندارد، بلکه خودکشیها وجود دارند.» وی به منظور روشن ساختن انواع متفاوت، اصلی توضیحی فراهم کرد تا با آن بتوان بستگی فرد به‌گروه را روشن ساخت. مشابهاً، مطالعه او درباره تقسیم کار، یک بررسی تاریخی و یا سونوگرافی نیست بلکه تلاشی است برای منفک ساختن مقولاتی مجرد همچون همبستگی ارگانیک و مکانیک که به‌منظور فهم داده‌هایی که اگر چه به‌وضوح و بلاواسطه در آنها قابل مشاهده نیست، به کار می‌آید. تلاش موس نیز دارای چنین خصیصه‌ای است و به نظر لوی اشتراوس وی ساخت‌گراست، هر چند موس از این واژه زیاد استفاده نکرده است. هنگامی که موس انواع متفاوت «هدیه»<sup>۴</sup> را با یکدیگر قیاس کرد، می‌خواست در و رای انواع متفاوت، مفهوم «تقابل» را کشف کند و هنگامی که وی درصد تغییر شکل مفهوم روان‌شناختی «خود»<sup>۵</sup> برآمد، مصمم بود تا رابطه‌ای میان صور اجتماعی و مفهوم شخصیت برقرار کند. (۲۰)

بنابراین، دورکیم و موس درصد برآمدند تا مقولات و مفاهیمی مجرد بیرواند که حاصل آن دستیابی به پدیده مورد مطالعه باشد و نه توصیف تجربی موارد خاص، و این بدان معنی بود که تعاریف افراد از زندگی خود نا کافی است و آن کس که تنها به پیوند دادن داده‌ها بسنده می‌کند، آب در هاون می‌گوید. در واقع، هدف مستمر آنها این بود که مقولات عامیانه را پشت سر قرار دهند و به اجزاء مشکله آن پی ببرند و سبب دل‌شغولی فزاینده آنها با جزئیات مسئله روش، بویژه صحت تعاریف و تمایز میان واقعیت‌های علمی و غیر علمی همین بود. لوی اشتراوس می‌نویسد.

«آنها درصد برآمدند... تا نمود را بشکافند و به‌عناصر بنیانی پنهان که اجزاء واقعی

1) Simple

2) Élémentaire

3) primaire

4) Gift, Le don

5) Ego

پدیده هستند، دست‌یابند... برآستی می‌توان گفت که کل هدف مکتب فرانسه تلاش برای شکافتن مقولات عامیانه و طبقه‌بندی عمیق‌تر و منطقی‌تر داده‌هاست و این همان‌طور که دورکیم تأکید کرده است حقیقی‌ترین و شاید تنها بنیاد جامعه‌شناسی و ریخت‌شناسی اجتماعی است.» (۲۱)

شوق وافر به نظریه و طفره رفتن از کار میدانی، مکتب دورکیم را قادر به این ادعا ساخت که نظریه آنان، تنها نظریه حقیقی جامعه‌شناختی است، زیرا آنان احکامی مجرد ساخته‌اند که می‌تواند تمامیت پدیده قابل مشاهده را توضیح دهد. مواد اولیه آنان داده‌هایی بود که قبلاً توسط انسان‌شناسان گردآوری شده بود و آثار آنان در قیاس با آثار مکتب رادکلیف براون در سطحی بالاتر قرار داشت. آنان در استفاده از روش قیاسی دستی باز داشتند و تمرکز خود را بر تعداد معدودی از واقعات متمرکز می‌ساختند و معمولاً، جامعه‌ای خاص را به عنوان موردی نمونه برمی‌گزیدند. نظریه دین دورکیم بر ماده اولیه‌ای استوار شده بود که از استرالیا فراهم آمده بود. هیوبرت و موس در مطالعه «ایشار»<sup>۱</sup> تنها به بررسی ستون‌عبری و هندی بسنده کردند، مردم-نگاریهایی که از مناطق دیگر به عمل آمده بود، تنها زمانی مورد استفاده قرار می‌گرفت که آنان می‌خواستند دریا بند، آیا نتایجی که از مطالعه موردی خاص استنتاج کرده‌اند، دارای اعتباری عام هست یا خیر. به هر تقدیر، «قوانینی» که بدین ترتیب به دست آمد بویژه در مورد دورکیم اعتباری مشکوک داشت. زیرا هر نوع اختلاف با مطالعات دیگران، بمنزله امری فرعی تلقی شده و کنار نهاده می‌شد. ما در اینجا از بررسی آثار پیروان دورکیم از قبیل هیوبرت<sup>۲</sup>، هیرتز<sup>۳</sup>، بوگله<sup>۴</sup> و فوکونه<sup>۵</sup> و نوآوریهای آنها صرف‌نظر کرده و تنها بر دین اسر بسنده می‌کنیم که، اگرچه انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی مکتب فرانسه، مفهوم ساخت به شیوه مکتب انگلیس را مشخصاً به کار نبرد، اما این مفهوم به صورتی فلسفی‌تر و مجردتر در آثار آنان حضور داشت. ساخت اجتماعی، دیگر صورت مجرد روابط اجتماعی مشاهده شده نبود، بلکه در اصولی نهفته بود که در پس داده‌های مشاهده پذیر پنهان شده و روابط مشاهده پذیر را سامان می‌داد.

مکتب دورکیم بویژه بر روی تعدد عناصر و سطوح کلیت اجتماعی و روابط میان آنها توجه وافر و مبذول داشت. هدف آنان که عبارت از «رنخه درپس و پشت امور واقع» بود، نشان می‌دهد که آنان از تناقض میان آگاهی افراد جامعه به چگونگی کارکرد جامعه و ساختار واقعی که آنان احتمالاً معرفتی بدان نداشتند، آگاه بودند، نتیجه این امر، بالاجبار، شکاکیت به واقعیت ظاهری بود، بدین سان آنان راه را برای تلاش‌های بعدی لوی اشتراوس، هم از نقطه نظر روش و هم از نظر مضامین فکری هموار کردند.

1) Sacrifice

2) Hubert

3) Hertz

4) Bouglé

5) Faucaunet

### فروید:

در راستای بینش ساخت‌گرائی، اخیراً آثار فروید نیز توسط لاکان<sup>۱</sup>، لاگاش<sup>۲</sup> و دیگران مورد تفسیر مجدد قرار گرفته است. مارکس و فروید هر دو بدین لحاظ مورد تقدیر قرار گرفته‌اند که موفق به کشف اصول بنیادی یا ساختار پدیده مورد مشاهده خود شدند. موضوع اساسی تحقیقات این دو، یعنی وجه تولید و ناخودآگاه، با احساس قابل درک نیستند و برای فهم نظری آنها باید به کاوش علمی جاسعه و یا روان دست‌یازید. ساخت‌گرایان در تفسیر مجدد فروید، بسیار تحت تأثیر زبان‌شناسی ساختی قرار دارند، از نظر آنان نکته مهم این است که فروید ناخودآگاه را حوزه‌ای مستقل و غیرقابل تقلیل به سایر سطوح تصور کرده است. فروید می‌نویسد:

«ناخودآگاه، چیزی نیست که به‌طور موقت در جایی پنهان مانده باشد، بلکه قلمرو ویژه‌ای

است که دارای آرزوها، نحوه بروز و مکانیزمهای ذهنی ویژه‌ای است. (۲۲)

منظور فروید این است که ناخودآگاه، ساخت واقعی است. او در ادامه همان مطلب ادعا می‌کند که روانکاوی تنها یک شیوه برای علاج بیماران نیست، بلکه در صدد کشف مکانیزمهای ذهن آدمی است. جستجو برای اصول بنیادین روان، اقیانوس جدیدی در برابر علم روان‌شناسی‌گشود و نشان داد که به‌عنوان مثال، خواب، روان‌پریشی و روان‌پریشی اجتماعی، که قبلاً تصور می‌شد تجلیات «نابهنجار» و یا مرضی‌زندگی روانی هستند، تظاهرات جریانهای فکری واحدی هستند که با قوت و ضعفهای مختلف عمل می‌کنند و منجر به‌گزین فرد از جهان خارج می‌شوند. آنها تنها زمانی به‌طور کافی فهمیده می‌شوند که نشان داده شود که یکی بیش نیستند. این روش، بسیار شبیه‌روش لوی اشتراوس در تحلیل پدیده‌های مختلف تحت یک عنوان واحد است. فروید این حالت‌های به‌ظاهر مختلف را باواژه فرانس<sup>۳</sup> توضیح می‌دهد، وی تلاش می‌کند تا سطوح عناصر متفاوت تشکیل‌دهنده آن را متمایز کند و نشان دهد که آنها چگونه در تداخل با یکدیگر کار می‌کنند.

برخورد فروید با ساخت ذهن، جنبه کاملاً تحلیلی دارد. سعی او بر این است که کلیه سطوح و عناصر متشکله ذهن را از یکدیگر مجزا کند و نحوه کنش و واکنش میان آنها را توضیح دهد. او حداقل دو سلسله پدیده ذهنی را مشخص کرده است.

نخست: نهاد، خود، و فراخود، که مناطق مختلف ذهن را تشکیل می‌دهند.  
دوم: ناخودآگاه، نیمه خودآگاه، و خودآگاه که بیشتر صفات ذهن است نه مناطق آن.  
هر ساخت روانی، ترکیب انطباق یافته‌ای است از تعارضات و تضادهای موجود در سطح ساختی نهاد، خود و فراخود، در ورای زمان. این انطباق و فشارها تنها در سطح خودآگاه قابل توصیف است. از نظر فروید:

1) Lacan

2) Lagache

3) Super-ego

«اساس هستی انسان خودآگاهی نیست، ناخودآگاهی است، عقل نیست، عشق است؛ هیجان‌ات است... ناخودآگاهی، واقعیت حقیقی روانی است. ناخودآگاهی، از خودآگاهی بی‌نیاز است زیرا مانند آن قادر به دریافتن جهان است. پیچیده‌ترین اعمال ذهنی بدون همکاری خودآگاهی میسر است ولی درک و دریافت‌لاشعور راه و رسمی خاص وقواعد و ضوابطی مستقل از خودآگاهی دارد...» (۲۳) روان‌خودآگاه... موافق مقتضیات عالم خارج، لذت جوئی کورکورانه ابتدایی را تعدیل می‌کند. این قشر خودآگاه تحت تأثیر متقابل عالم بیرونی و سوانق درونی، پیوسته دگرگونی می‌پذیرد، تنگی و وسعت می‌گیرد و اجزاء تشکیل دهنده آن تغییر و تبدیل می‌یابند. ممکن است بعضی اعمال خودآگاه امروز، فردا به ناخودآگاه رود و برخی کانهای ناخودآگاه دیروز، امروز خود آگاه شود. چون بین خودآگاه و ناخودآگاه مرز قاطعی وجود ندارد، لازم است میان آنها حوزه‌سومی موجود باشد نه خودآگاهی محض و نه تاریکی محض... که به آن نیمه‌خودآگاهی گوئیم.» (۲۴)

هدف تازه لا‌کان این است که نشان دهد تنها شیوه برخورد با ناخودآگاه از خلال زبان میسر است. ساختهای ذهن ضمن فراگرفتن زبان به تدریج شکل می‌گیرد. آنچه را فرامی‌گیریم نه توسط تجربه بلکه به واسطه زبان است. دلیل آن این است که فرضاً، کودک این مطلب را که آتش دستش را می‌سوزاند نه با دست زدن به آتش بلکه با شنیدن اینکه آتش سوزنده است می‌آموزد. ناخودآگاه را می‌توان از طریق زبان آشکار کرد، لیکن این امر تنها ترکیبات معدودی عناصر را برای ما محقق می‌سازد. خلاصه آنکه، روانکاوی، ساخت روانی را تبیین کرده و سعی دارد با استفاده از زبان به معالجه آن بپردازد.

به این ترتیب، ساخت‌گرایی مبتنی بر زبان‌شناسی در روان‌شناسی و روانکاوی نیز نفوذ یافته است. ژان ویت می‌گوید:

«سهم روانکاوی در ساخت‌گرایی بسیار وسیع و پربرکت بوده است زیرا که روانکاوی کل شخص را در رابطه با دیگری، پیوستگی تاریخی، مجموع روابطش با محیط بیرونی و گوناگونی مسائلیش را طرح می‌کند.» (۲۵)

به نظر میشل دوفرن:

«روانکاوی با دعوت به فهمیدن واکنش کلی فرد در برابر وضعیتی کلی به گونه‌ای که رفتارها و «عارضه‌های روانی» حاصل این واکنش در تمام طول یک زندگی در روان‌داری وحدت است، از قطعه قطعه کردن روان که خاص رفتارگرایی است پرهیز می‌کند و به «روان‌شناسی صورت» که در آن پدیده‌های مطالعه‌شده معنایشان را از دست می‌دهند برتری می‌یابد و اجازه می‌دهد که تأثیر وضعیت فرهنگی بر روی شخصیت یکپارچه تشریح شود.» (۲۶)

دانیل لاگاش در مجمع «روانکاوی و ساخت شخصیت» چنین اظهار نظر کرده است:

«... ما با این فکر آغاز می‌کنیم که نه با عناصر مجزا سروکار داریم نه با مجموع عناصر

بلکه با مجموعه‌هایی که عناصرش خود دارای ساخت است.» (۲۷)

«... ساخت دستگاه روانی به شکل یک الگوی طراحی شده است و بیان فضایی فروید جز پنهان بودن ساختهای فرعی، پیوستگی عناصر و مقاوت آنها در برابر دگرگونی و همچنین استقلال نسبی هر ساخت معنای دیگری ندارد.» (۲۸)

به این ترتیب، معلوم می‌شود که در روانکاوی دو تحلیل ساختی وجود دارد، اولی به هنگام تحلیل فرآیندهای روانی به کار می‌رود و دومی به هنگام تحلیل خود این دستگاه. در تحلیل یک رؤیا، پی می‌بریم که عناصر رؤیا دیگر آن‌طور که در آغاز به نظر می‌آمد بی‌ربط نبوده و در یک ساخت معنا می‌یابد و فروید کشف این ساخت را در رؤیای خودش، آنگاه که به بر شمردن چند موضوع پراکنده می‌پردازد به وضوح نشان می‌دهد... ساخت در این حالت هم از سوی بیمار و هم از سوی روانکاو ظاهر می‌شود. «ساختهای درون ذهنی» که بدن‌سان تشکیل می‌شوند، به نوبه خود از طریق برون افکنی به روابط تازه میان ذهنی، ساخت می‌دهند.

### ساخت و ناخودآگاه:

لوی اشتراوس در طرح ساخت‌گرایی خود از یک سو به مارکس نظر داشته و از سوی دیگر به فروید. او به دفعات از فروید یاد می‌کند. جستجوی وی برای یافتن فرآیندهای ناخودآگاه نشانگر تأثیر روانکاوی فروید بر وی است. او در برابر این سؤال که آیا درست است که اندیشه‌های فروید به یک معنا مقدمه بعضی اندیشه‌های شما در باره آگاهی و اسطوره‌شناسی است چنین پاسخ می‌دهد:

«گرچه جواب روشنی برای این پرسش ندارم، لیکن از نظر اسطوره‌شناسی همین‌طور است... نیاز به کشف رمز(سمبل) اساس فهمیدن هر چیزی است که در طبیعت انسان اتفاق می‌افتد. از طرف دیگر، می‌توانم موافق باشم با تعبیری که مکتب فروید از اسطوره‌شناسی و اسطوره فردی می‌کند.» «..... آری من معتقدم که فروید توانسته است به اسطوره بزرگ تمدن و فرهنگ ما جان بدهد و این ابداً انتقاد نیست بلکه تحسین است از او.....»

«دلیل عدم موافقت من با تعبیر روانکاوی از اسطوره آنست که این مکتب می‌پندارد ماهیت اسطوره فردی است و از اختلال عصبی ناشی شده است. در صورتیکه انسان‌شناسی ماهیت اسطوره را جمعی می‌داند» (۲۸)

به نظر لوی اشتراوس، اسطوره چه در زمان و چه در مکان خصیلت جمعی دارد و از ناخود آگاه جمع نشأت می‌گیرد. رمزشناسی زبان و رابطه دال و مدلول در هر فرهنگ بشری در ساخت ناخودآگاه شکل می‌گیرد.



به‌طور خلاصه، ساخت‌گرایان در بررسی‌های خود بیش از آنکه به‌عمل فردی توجه کنند به‌ساخت اعمال آنها توجه دارند. زیرا معتقدند که انسانها از شیوه‌هایی پیروی می‌کنند و به‌اعمالی دست می‌زنند که همیشه نسبت به‌آنها آگاهی ندارند. برای آنها انسان جز بازگوکننده‌ ساختها چیز دیگری نیست. و معتقدند از ورای انسان و ناخودآگاه اوست که ساختها منعکس می‌شوند.

در واقع، در سالهای اخیر، نظرات لاکان و لاگاش که از طریق تفسیر آثار فروید به‌کشف زیر بنای ذهنی ساخت پدیده‌های موردمشاهده نائل شده‌اند، از اعتبار ویژه‌ای برخوردار شده‌است. آنچه توسط این محققین مکشوف شده، در سطح ناخودآگاه قابل دریافت حواس نیست و تنها به‌منظور شناخت علمی زندگی اجتماعی و روانی ابداع شده‌است. بسیاری از تفسیرهای فروید نیز زیر تأثیر زبان‌شناسی ساختی قرار داشته‌است.

## ۲- مفاهیم و اصول ساخت‌گرایی

پس از بحث در مفهوم ساخت و تعاریف آن و بررسی تاریخچه تکوین ساخت‌گرایی اینک برای روشن‌شدن ابعاد مختلف این مفهوم، به بررسی و تعریف برخی از ابعاد و اصول حاکم بر این دیدگاه می‌پردازیم.

### ۲-۱- انتزاع منطقی-تجربی

به‌نظری اشتراوسی که از بنیان‌گذاران معتبر ساخت‌گرایی است، منظور از ساخت «ترکیب خاص همبستگی اجزاء یک مجموعه باهدف معین است». مانند ساخت بدن انسان که اجزاء آن باهم همکاری می‌کنند. به‌نظری اشتراوسی، ساخت شیء، محسوس و واقع در جهان خارج نیست، بلکه صرفاً جنبه اعتباری و ذهنی دارد. چنین ساختی از دیدگاه وی دارای سه خصیصه اساسی است:

- ۱- همچون منظومه یا سیستمی است که دگرگونی هر جزء آن موجب دگرگونی دیگر اجزاء می‌شود.

- ۲- هر ساختی می‌تواند به‌صورت نمونه‌های فراوان دیگری از نوع خود تجلی کند.
- ۳- ساخت، خاصیت پیش‌بینی دارد، یعنی بر این اساس می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر در یک یا چند عنصر از عناصر ساخت تغییراتی پدیدآید، در کل ساخت چه‌واکنشی پدیدمی‌آید. (۲۹)

به‌اعتقاد سرتن، هر جزء از ساخت اجتماعی در بقا و دوام کل سیستم دخالت دارد و در عین حال هر جزء در بقا و ثبات جزء یا اجزاء دیگر سیستم مؤثر است. او معتقد به اصل جان‌شنینی یک‌عنصر به‌جای عنصر دیگر در ساخت اجتماعی است. وی در مطالعاتش جنبه‌های تجربی و عینی امور را مورد توجه قرار داده از به‌کارگیری مفاهیم ذهنی از قبیل انگیزه و غیره اجتناب می‌ورزد. (۳۰)

مضمون فوق در نظریات دور کیم به بیان دیگری آمده است، به عقیده او: «پدیده‌های اجتماعی قبل از هر چیز تابعی از یک سیستم اجتماعی هستند که خود جزئی از آن به شمار می‌روند. پس اگر پدیده‌های اجتماعی مذکور را از سیستم اجتماعی خود جدا کنیم، قابل درک نیستند. از این رو، دو پدیده در دو اجتماع متفاوت حتی اگر هم بایکدیگر مشابه باشند، فقط به دلیل مشابهت خود نمی‌توانند باهم مقایسه شوند به نحوی که از مقایسه آنها نتیجه‌ای به دست آید. علاوه بر مشابهت دو پدیده، باید دو اجتماع نیز باهم شبیه باشند. اگر انواع اجتماع وجود نداشت، روش تطبیقی ناممکن می‌شد و این روش را نمی‌توان سودمندانه به کار بست مگر در داخل انواع اجتماعات مشابه». (۳۱)

بنابراین، اجزاء و عناصر هر کل اجتماع تنها در آن مجموعه و از طریق یک درک سیستمی، قابل ادراک هستند به نحوی که هر نوع تغییر در یک عنصر موجب دگرگونی در سایر عناصر شود. عده‌ای مانند ژان پیاژه، ساخت را با نظریه گشتالت در روانشناسی مقایسه کرده‌اند؛ هم چنان که مکتب گشتالت مدعی است که یک ادراک کلی (بالقوه یا بالفعل) قبل از ادراکات جزئی پراکنده، واقعیت پیدا می‌کند، ساخت اجتماعی نیز که کلیت پیچیده‌ای است، قبل از اجزاء و سلسله مراتب درونی خود وجود دارد. همانند نظریه گشتالت در روانشناسی، ساخت اجتماعی نیز هیئت و مجموعه در حال حرکتی را مجسم می‌کند که کل یک جامعه را شامل می‌شود. کل، غیر قابل تفکیک به اجزاء خویش است و در عین حال، بدون اجزاء نمی‌تواند وجود داشته باشد. کل و اجزاء آن باهم در حال حرکت هستند.

با قبول نزدیکی مفاهیم فوق با مفهوم ساخت اجتماعی باید از یکی انگاشتن آنها با مفهوم ساخت برحذر بود، زیرا هر جامعه دارای ساخت خاص خویش است و این ساخت شالوده کل جامعه و پدیده اجتماعی تام است، هنگامی که سخن از نوع یا تیپ جامعه به میان آوریم، مفهوم ساخت اجتماعی، مصداق آن را تشکیل می‌دهد.

## ۲-۲ رابطه ساخت با مفاهیم نزدیک و مشابه

بر حسب نظر اکثر جامعه‌شناسان، اصطلاحات، ساخت، نوع، انگاره و الگو کم و بیش یکسان به کار رفته‌اند. لیکن تفاوت‌های جزئی و معنی داری مابین این مفاهیم دیده می‌شود: به کارگیری واژه انگاره، کوشش در راه ساده‌تر کردن و آسان‌تر فهماندن واقعیت از طریق تنظیم عناصر و داخل کردن نظمی در آنها است. مثلاً می‌توان طرح منطقی روابطی را که بین برخی از عناصر یک سیستم وجود دارد به شکل یک پیکره در آورد. (۳۲)

منظور از نوع اجتماعی، صورتهای بالنسبه همگنی است که از نظر احساس و رفتار مشابه و

(۱) Jean piaget دانشمند معاصر سوئیسی، صاحب نظریه ساخت‌گرایی در روان‌شناسی

یک‌دست به نظر می‌رسند و این شباهت، هم در ساخت اجتماعی و هم در پدیده‌های وابسته به آن صادق است، «نوع تمدن» که برخی آن را با «نوع اجتماعی» یکسان دانسته‌اند، نتیجه کنش متقابل اجتماعی بوده و در قبال شکل معینی از سازمان اجتماعی، وظیفه حفظ و نگهداری آن را بر عهده دارد. انواع نمونه‌های رفتار و آداب و رسوم و قانون و روابط اجتماعی از آن جمله است. (۳۳) ساخت در یک معنا، مدل را تداعی می‌کند. به شرط آنکه بدانیم «مدل» خود دارای چه مقتضیاتی است. به نظر لوی اشتراوس، نخست «ساخت»، مشخصات یک سیستم را نمایش می‌دهد و از عناصر متعددی تشکیل یافته است، به گونه‌ای که هیچ یک از آن عناصر نمی‌تواند تغییر کند بدون اینکه دیگر عناصر را نیز تغییر دهد. دوم، برای هر مدل مفروضی باید امکان ترتیب دادن سلسله تغییراتی باشد که منتج به گروهی از مدل‌هایی از همان نوع شود. خصوصیت بالا امکان این پیش‌بینی را به ما می‌دهد که بدانیم هرگاه یک یا چند عنصر آن مدل دچار تغییرات مشخصی شوند، مدل چگونه واکنش نشان خواهد داد. و بالاخره مدل باید آنچنان ساخته شود که تمامی پدیده‌های مشاهده شده را بلافاصله قابل فهم سازد. (۳۴)

از سوی دیگر تعریف الگوها باید صریح و جامع باشد تا عملیات ریاضی روی آنها امکان‌پذیر باشد؛ همچنین ساخت مدل به هیچ وجه نباید پیچیده باشد، بلکه ارجاع شباهت به واقعیت در اینجا بر این مبنا استوار است که طرز کار مدل، معنی‌دار باشد. (۳۵)

با توجه به نزدیکی مفاهیم «مدل» و «ساخت»، می‌توان تصدیق کرد که مفهوم ساخت نه با واقعیت تجربی، بلکه با مدل‌هایی که با این واقعیت ساخته می‌شود، متناسب است.

## ۳-۲- الگو چیست؟

گی‌روشه معتقد است که توسل به الگو در همه علوم یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است، چرا که اکثر فلاسفه، اندیشمندان و محققان که در باره زندگی اجتماعی انسان به بحث پرداخته‌اند همواره به شباهت یا بعضی تصاویر، توسل جسته‌اند تا بتوانند جامعه را نزد خود معرفی کنند، به این دلیل که واقعیت اجتماعی اسری است غامض، چندگانه و فرار به حدی که ذهن انسان کمتر توانایی دارد که این واقعیت را در کلیت و پویایی آن درک کند. پس برای آنکه بتوان از این واقعیت پیچیده سخن گفت و آن را به اجزاء و عناصر منتشکله‌اش تجزیه کرد یا بدین منظور که جوامع کامل با یکدیگر مقایسه شوند، مجبوریم به قیاس بپردازیم، این قیاس میان جامعه پیچیده با اشیاء و موجودات ساده و شناخته شده‌تری، یادست کم از آنچه به نظر می‌رسد شناخته شده‌تر باشند، انجام می‌گیرد که اصطلاحاً به آنها الگو اطلاق می‌شود.

فی‌المثل می‌توان کرات آسمانی را به گلوله‌های بیلیارد تشبیه کرد یا حرکت برق را

با جریان آب در یک رودخانه شبیه دانست. بنابراین، با تکیه بر واقعیت‌های خودمانی و ساده‌تری که نقطه اتکاء ادراک فرد محسوب می‌شوند و از طریق مشابهت، به درک مجموعه پدیده‌های پیچیده‌تر و نتیجتاً دشوارتری (از نظر درک و تجزیه و تحلیل در جامعیت و کلیت آن پدیده) اقدام می‌کنیم. (۳۶)

در واقع، این شیوه برخورد فکری، بخصوص هنگامی ضروری است که خواسته باشیم واقعیت‌ها یا پدیده‌های غیر مأنوس را نزد خود محسوس کنیم، در آن صورت، به‌طور ناخودآگاه به این روش متوسل می‌شویم. بنابراین جای تعجب نخواهد بود که جامعه شناس برای درک بهتر جامعه پیچیده، به مدل‌های مختلف توسل جوید و آنها را در تجزیه و تحلیل‌های خود به کارگیرد. این امر به‌ما کمک می‌کند تا تفاوت میان دو مفهوم «ساخت اجتماعی» و «روابط اجتماعی» را روشن کنیم، دو مفهومی که به دلیل نزدیکی بسیار، غالباً با یکدیگر اشتباه می‌شوند. در این مرحله کافی است اشاره کنیم که روابط اجتماعی، متشکل از مواد خاصی است که با استفاده از آنها مدل‌های سازنده ساخت اجتماعی بنا می‌شوند، اما ساخت اجتماعی را به هیچ روی نمی‌توان به مجموعه روابط اجتماعی کاهش داد. (۳۷)

## ۲-۴- انواع الگوها

باید توجه داشت که با رشد علوم، الگوها نیز دچار دگرگونی شده‌اند و ماهیت الگوهای مورد استفاده تغییر کرده‌است. الگوهای اولیه علوم، تصاویر یا مقیاس‌های بسیار کلی و غیرظرفی را نشان می‌داد که به درک و شعور عامه نزدیک بودند. الگوها در مراحل پیشرفته‌تر دانش که به دنبال پژوهش‌های تجربی و نظری حاصل می‌شود، مجرد، عام و منطقی‌تر هستند، چنانکه در اکثر رشته‌های علمی از مدل‌های مبتنی بر شعور عامه به مدل‌های نظری و تجریدی که خاصه از ریاضیات مدد می‌گیرد تحول حاصل شده‌است؛ گذر از فیزیک کلاسیک به فیزیک مدرن بهترین نمونه محسوب می‌شود. (۳۸)

به‌طور کلی، فیزیک مدرن (کوانتم) در جهت یک نوع تجرید روز افزون، توسعه یافته است همچنین است وضعیت سایر روشها در عصر جدید.

در علوم اجتماعی اگرچه تحول عمیقی رخ نداده، لیکن کم‌وبیش همان نوع تحول را می‌توان ملاحظه کرد زیرا دست کم از «الگوهای مادی» به «الگوهای صوری» تحولی تدریجی مشهود است.

**الگوی مادی:** برحسب نظر مولفان، یک «الگوی مادی» «نظامی پیچیده‌تر را به صورت ساده‌تر نشان می‌دهد که با اینهمه باید واجد خصوصیات نظام پیچیده‌تر باشد». (۳۹)

به‌طور کلی، در جامعه‌شناسی دو نوع الگوی عمده مادی وجود دارد. یکی «الگوی مکانیک» و دیگری «الگوی ارگانیک» است. الگوهای مکانیک (غیر اندامی) دارای پیچیدگی‌های متفاوتی هستند و برای شناخت جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی به کار گرفته می‌شوند: مثلاً هنگامی که از «هرم سنی» صحبت می‌کنیم، طبقات سنی را به یک جسم (الگو) تشبیه می‌کنیم. در مصر قدیم نیز برای درک سلسله‌مراتب اجتماعی، جامعه را به هرم تشبیه می‌کردند. از گذشته دور، تصویر ترازو، الگوی عدالت و قانون، در جامعه بوده است. همچنین در عصر جدید، جامعه از نظر پیچیدگی و هماهنگی و ارتباط کارکردهای مختلف عناصر آن به ساعت همانند شده است.

«مدل مکانیک» از رنسانس به بعد نزد دانشمندان زیادی نظیر ماکیاوول، هابس، مونتسکیو، آدام اسمیت و حتی کانت به کار رفته است، زیرا که بریک اصل ساده متکی بوده مبنی بر اینکه هر پدیده‌ای الزاماً نتیجه یک علت است و اگر ما علت واقعی را درک کنیم، می‌توانیم آن را بشناسیم و تبیین کنیم. این همان «اصل علیت» است که به جای «اصل غایت» که در گذشته معمول بود، به کار گرفته شده است.

الگوی ارگانیک (اندام‌واره)، اورگانیسم زنده و مخصوصاً بدن انسان را الگو قرار می‌دهد. این الگو بیش از همه مورد استفاده واقع شده و برای مدتی طولانی از اقبال فراوان برخوردار بوده است. چنانکه افلاطون و ارسطو یا اسپینسر چنین مدلی را به کار می‌گرفتند. بدین‌سان ارسطو جامعه را به بدن انسان تشبیه می‌کرد و معتقد بود که همچنان که اعضای عالی و شریف بدن بر اعضای پست حکومت می‌کنند، در جامعه نیز مراتبی وجود دارد که باید برترها بر پست‌ترها حکومت کنند و به این ترتیب ارسطو طبقات اجتماعی آن روز یونان را توجیه می‌کند.

همچنین در عصر جدید، دورانهای مختلف تمدن و تاریخ بشر به ادوار مختلف زندگی یک فرد تشبیه شده است، چنانکه اسوالد اسپنگلر می‌گوید: «تمدن‌ها متولد می‌شوند، رشد می‌کنند، به پیری می‌رسند و سپس می‌میرند». (ع. و) و بالاخره چنانکه می‌دانیم اسپینسر به حد اعلا از تشبیه جامعه به اندام زنده بهره‌جسته و مکتب اندام‌وارگی یا اورگانیسم را در جامعه‌شناسی به وجود آورده است. تقسیم جوامع نزد دورکیم بر اساس همبستگی‌های «اورگانیک» و «مکانیک» که به ترتیب مبین جامعه صنعتی و جامعه ابتدایی هستند، همین معنا را تداعی می‌کند.

باید توجه داشت که جامعه‌شناسان در عصر جدید این‌گونه الگوهای مادی اعم از مکانیک و اورگانیک را قابل قبول ندانسته، آنرا با احتیاط تلقی کرده‌اند. چه قیاس بین دو واقعیت که نهایتاً از یکدیگر متمایزند و کاملاً باهم تفاوت دارند، این خطر را به دنبال دارد که واقعیت

جامعه را پنهان کند. به هر حال، تشبیه در این موارد هیچگاه کامل نبوده نارسا و ناقص است و جنبه‌های مهمی از حقیقت شئی را معغنی می‌سازد. البته این خطر در هر تشبیهی وجود دارد ولی در الگوهای مادی به‌حد اکثر می‌رسد.

### الگوهای صوری

دانشمندان، «الگوی صوری»<sup>۱</sup>، را به صورت زیر تعریف کرده‌اند: الگوی صوری عبارت است از ساخت نهادی و منطقی نسبتاً ساده‌ای که به‌طور ذهنی فراهم شده است اما واجد همان ویژگیهای ساختی است که در نظام واقعی وجود دارد.

الگوی صوری برعکس الگوی مادی به کار تشبیه نمی‌آید و برای درک یک پدیده اجتماعی به مقایسه آن با پدیده‌ای از نوع دیگر متوسل نمی‌شوند. در واقع، مسئله عبارت است از بازسازی واقعیت در ذهن. چنین الگویی نوعی تجرید است، زیرا از واقعیت موجود، برخی ویژگیها حذف شده و به وسیله علائم و مفاهیم نشان داده می‌شود و از این طریق، تفسیر و تبیین منطقی واقعیت حاصل می‌شود. (۴۱)

الگوی ریاضی نوعی الگوی صوری و کامل‌ترین شکل آن است. می‌توان آن را در شاخه‌های علمی بسیار گوناگون به کار زد و موانع موجود میان رشته‌های علمی متفاوت را از سر راه برداشت. لوی اشتراوس خود نمونه‌های متعددی از الگوهای منطقی - ریاضی را ارائه کرده است. بنابراین، ساختن الگو در اکثر رشته‌های علمی یک ضرورت بوده می‌تواند به درک بهتر کلیت پدیده منجر شود.

سرانجام باید اضافه کرد که رابطه انکار ناپذیری میان مفاهیم، انگاره، الگو و نوع وجود دارد و هر یک از آنها به نحوی با مفهوم ساخت وابسته است. در حالی که انگاره (طرح) و برخی از الگوها از طریق تلخیص و تشبیه واقعیت، ساخت را نمایان می‌کنند. «نوع»، شکل بالنسبه یکنواختی است که در کلیت روابط اجتماعی، یک ساخت را از سایر ساختها متمایز می‌سازد.

### ۲-۵- رابطه ساخت و فرهنگ

از طرف دیگر در انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی، مفهوم ساخت به جای مفهوم فرهنگ نیز به کار رفته است و ساخت‌گرایی به جای «فرهنگ‌نگری»<sup>۲</sup> نیز استعمال می‌شود در چنین بینشی آثار تمدن صرف‌نظر از واقعیت گروه و جامعه‌ای که موجد آن است، مورد سطالعه قرار می‌گیرد. مسلم است که جامعه‌های مختلف می‌توانند در یک تمدن شرکت داشته باشند و آثار فرهنگی برخی تمدنها در دیگر ساختهای اجتماعی می‌تواند داخل شده یا در دوران تاریخی دیگری تحقق پیدا کند. (۴۲)

بنابراین، رابطه بین تمدن و جامعه به‌طور کلی در مفهوم ساخت منعکس می‌شود زیرا مفهوم ساخت، شامل کلیه آثار فرهنگی و تمدنهای کاملی است که همانند یک ملاحظه، ساخت جامعه را فرا می‌گیرد.

اما باید یادآور شویم که علما در مورد رابطه این دو اتفاق نظر ندارند فی‌المثل میان عقاید مالی‌نوفسکی و راد کلیف براون در مورد مفهوم ساخت اجتماعی و رابطه آن با فرهنگ تفاوت‌هایی وجود دارد. مالی‌نوفسکی، فرهنگ را در یک دید وسیع شامل: «فرهنگ مادی، ارزشها، هنجارها و رفتارهای واقعی» می‌داند. و حال آنکه راد کلیف براون فرهنگ جامعه را از نظام اجتماعی آن جدا می‌کند. وی فرهنگ جامعه را شکل‌های استاندارد شده رفتار، افکار و احساسات تلقی می‌کند لیکن ساخت اجتماعی را مجموعه روابط اجتماعی تمامی افراد در زمان معین می‌داند. بنابراین ساخت اجتماعی جنبه پایدار نظام اجتماعی است. راد کلیف براون تأکید می‌کند که مطالعه علمی فرهنگ، تنها با ساخت اجتماعی ممکن است و بدون آن مطالعه فرهنگ ناممکن می‌شود. انسان‌شناسان آمریکایی با توجه به تأکیدی که بر پیش‌فرض فرهنگی و تاریخ فرهنگ دارند، بیشتر تعریف مالی‌نوفسکی را در مورد فرهنگ پذیرفته‌اند و به نظرات راد کلیف براون چندان توجهی نکرده‌اند... لوی نیز ساخت اجتماعی را یک جنبه از مطالعه فرهنگی می‌داند نه بیشتر (۴۳).

طرفداران جدید نظرات راد کلیف براون گرچه قبول دارند که فرهنگ و ساخت اجتماعی از یکدیگر جدایی ناپذیرند، لیکن ساخت اجتماعی را چهار چوبی کلی‌تر و اساسی‌تر می‌دانند و آن را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهند.

در همین رابطه، پارسنز نیز پدیده فرهنگ را از یک‌طرف محصول روابط اجتماعی متقابل و از طرف دیگر عامل تعیین‌کننده این روابط می‌داند. به پیروی از سنت مردم‌شناسان، پارسنز فرهنگ را آموزش و پرورش انتقالی و مشترک می‌داند. (۴۴)

بنابراین، رابطه فرهنگ و ساخت اجتماعی نزد مردم‌شناسان انگلیسی و آمریکایی به صورتهای متفاوتی مطرح شده است. در فرهنگ، آنچه اهمیت دارد «ساختهای جامعه» است که با مطالعات مردم‌شناسی امکان بررسی آنها وجود دارد.

یکی از کسانی که با کمک مفاهیم ساخت و فرهنگ «نمونه‌های فرهنگی»<sup>۱</sup> را مطالعه کرد، است، روت بندیکت<sup>۲</sup> است. او معتقد است که تعریف و توجیه یک فرهنگ از طریق یک یا چند نهاد اساسی<sup>۳</sup> که از مجموعه کلی تجزید شده‌اند، اشتباه است باید عناصر را در کل یا مجموعه در نظر گرفت زیرا آنچه اهمیت دارد یک نهاد به تنهایی نیست بلکه «سیمای فرهنگی»<sup>۳</sup> یک جامعه است. بنا به اعتقاد ژان کازنو، سه قسمت اساسی نظریات روت بندیکت را می‌توان در مکتب

1) Pattern of Culture

2) Ruth Benedict

3) به جای Configurative که می‌توان آن را تصویر جامع یا کلی دانست.

اصالت ساخت باز یافت: یعنی از یک طرف فرهنگهای مختلف باطرز زندگی خاص خود مشخص می‌شوند، از طرف دیگر فرهنگهای گوناگون قابل تجزیه و طبقه‌بندی هستند و بالاخره برای تعیین چگونگی ترکیب جوامع ابتدایی، بهترین راه، مطالعه عناصر فرهنگی است که ربطی به خصوصیات نژادی ندارد، بلکه به نحوی به خودی خود و فارغ از افرادی که گروه را تشکیل داده‌اند، قابل بررسی است. (۴۵)

در پایان این بخش می‌توان به دیدگاه لوی اشتراوس اشاره کرد. مجموعه کار وی را «انسان‌شناسی ساختی» نامیده‌اند. تفکر لوی اشتراوس در زمینه ساخت فرهنگی را می‌توان در بیان زیر خلاصه کرد، لوی اشتراوس می‌نویسد:

«مجموعه آداب و رسوم یک ملت دارای شکل خاص و نظامهایی است. من معتقدم که این نظامها نامحدود نیستند و جوامع انسانی همانند افراد، چیزی را به طور مطلق نمی‌آفرینند بلکه از بین همه امکانات که برای ترکیب عناصر دارند به انتخاب می‌پردازند و می‌توان با تشکیل فهرستی از همه رسوم مشاهده‌شده و آنچه در افسانه‌ها مجسم شده و حتی آنچه ناشی از بازی اطفال و بزرگسالان و خوابهای افراد سالم یا بیمار است، جدول زمانی مشابه جدول عناصر شیمیایی درست کرد که در آن همه رسوم موجود یا ممکن جمع‌آوری شده و به گروههای بزرگ تقسیم می‌شوند و از این راه می‌توان آداب و رسوم گوناگون را که جوامع مختلف پذیرفته‌اند، شناخت.» (۴۶)

## ۲-۶- ساخت و سازمان

از سوی دیگر، خاصه در بینش جامعه‌شناسان آمریکا، ساخت و سازمان، کم‌وبیش یکسان تلقی شده‌اند. معمولاً جامعه‌شناسان برای بررسی و تحقیق در باره سازمانهای رسمی، دو دیدگاه را مورد استفاده قرار می‌دهند. دو دیدگاهی که در عین تضاد بودن، مکمل هم هستند. این دو دیدگاه عبارت‌اند: ۱- نظام عقلانی ۲- نظام طبیعی. نظام عقلانی، سازمانهای رسمی را به عنوان نوع متمایزی از گروه مورد توجه قرار می‌دهد که موجد جنبه‌های منحصر به فردی هستند.

دیدگاه دوم، بر جنبه‌های مشابه و مشترک میان سازمانهای رسمی و سایر گروههای اجتماعی تاکید می‌کند و بسیاری از جنبه‌های نظام رسمی را مشابه با سایر گروههای اجتماعی می‌داند. (۴۷)

آشکار است که در یک ساخت آنچه بیش از همه مطرح است شبکه روابط است و در این شبکه، هر یک از عناصر ساختی دارای نقشهای مختلف یا نقش معینی است. بنابراین، هر ساخت را می‌توان شبکه‌ای از نقشها دانست. با توجه به این نقشهاست که مسئولیت عناصر ساختی به



وجود می‌آید. ویت می‌نویسد: در اینکه سازمانهای مرکب باید از راه یک تحقیق نوع ساخت گرایانه شناخته شود، جای بحث نیست. خیلی واضح به نظر می‌رسد که گروه‌بندیهای سازمان‌یافته، دقیقاً به خاطر سازمان‌یافتگی، برای تحلیل ساختی، موقعیت‌سمتازی عرضه می‌کنند، عده‌ای «سازمان» را نوعی فوق ساخت می‌شمارند. گوروپیچ سازمانها را «رفتارهای جمعی از پیش‌مستقر شده» می‌داند که بر سبنای بعضی مدل‌های اندیشیده‌شده و تثبیت‌شده در یک الگوی کم‌ویش انعطاف‌ناپذیر، نظم و مرتبه‌بندی و تمرکز یافته‌اند.

در رابطه میان سازمان و ساخت، عده‌ای تا آنجا پیش رفته‌اند که این دو مفهوم را یکی دانسته‌اند و مراحل تحلیلی سازمانی را در واقعیت ساخت جستجو کرده‌اند.

مرتن، نخستین کسی است که اظهار می‌کند، ساخت دیوانسالارانه، زمینه‌ساز دگرگونیها در شخصیت افراد عضو سازمان اداری می‌شود و این دگرگونیها نزد آنان موجب دشوار شدن سازگاری با وظیفه‌اشان می‌شود و میان اعضای سازمان و عامه مردم حائل ایجاد می‌کند. (۸ ع) در اینجا، بدون اینکه بخواهیم وارد بحث تفصیلی رابطه ساخت و سازمان شویم، (۹ ع) یادآوری می‌کنیم که بین این دو مفهوم، تمایز اساسی وجود دارد و می‌توان گفت ساخت اجتماعی مفهومی بسیار غنی‌تر از سازمان جامعه است. ساخت جامعه صرفنظر از عوامل سازمان یافته شامل عوامل خودانگیخته (خلق الساعه) و سازمان نیافته از واقعیت اجتماعی است. به علاوه، یک گروه یا اجتماع می‌تواند به صورت مستحکمی ساخت پیدا کرده باشد بدون اینکه دارای سازمانی باشد (مانند طبقات اجتماعی که دارای ساخت است ولی سازمان معینی ندارد). پس باید از به کار بردن مفهوم سازمان به جای ساخت که در جامعه‌شناسی امریکا مرسوم است، اجتناب کرد.

### ۳- مبانی ساخت‌گرایی در دوره جدید

چنانکه می‌دانیم، از مفهوم ساخت و توسعه مبانی نظری آن، مکتب اصالت ساخت یا ساخت‌گرایی به وجود آمد و سریعاً توسعه یافت. معمولاً برای ساخت‌گرایی در عصر جدید، سه پایگاه عمده قائل شده‌اند: الف) قواعد زبان‌شناسی، ب) روشهای ریاضی، ج) نظریه گشتالت

- زبان‌شناسی ساختی

باید اذعان کرد که زبان‌شناسی با تکیه بر آرای فردینان دوسوسور و رومن یا کوبسن تأثیری عمده در گسترش اندیشه ساخت‌گرایانه داشته است و به شدت بر آرای مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی تأثیر گذاشته است. تلاش مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان ساخت‌گرا این بوده که اصول حاکم بر زبان‌شناسی را در حوزه علوم اجتماعی مورد علاقه خود به کار گیرند. قبل از دوسوسور در نیمه دوم قرن نوزدهم، اساس زبان‌شناسی بر محور تکوین زبان از دیدگاه

تاریخی و گسترش عناصر منفرد و مجزای آن مانند واژه‌ها، آواها و یاهجاها استوار بود، در حالی که کوشش دوسوسور این بود که نشان دهد ساخت یک زبان منفرد چگونه است و چگونه می‌توان آن را توصیف کرد. (۵۰)

- اصول اساسی زبان‌شناسی ساختی.

۱- پدیده‌های وابسته به زبان در شبکه روابط خود به صورت یک ساخت در نظر گرفته می‌شوند.  
۲- افرادی که زبان را استعمال می‌کنند از ساخت آن آگاهی ندارند، اما ساختهای زبان در ناخودآگاه آنان وجود دارد.

۳- ساخت زبان بر اصل تقابل و تضاد استوار است.

۴- ساختهای زبان ثابت و پایدارند و گذشت زمان بر آنها مؤثر نیست. (۵۱)

مبانی زبان‌شناسی ساختی فردینان دوسوسور به شرح زیر است:

زبان‌شناسی سوسور بر نقد جزءنگری (اتمیسیم) و بر روشهای قرن نوزدهم مبتنی است که زبان را به صورت جمع مکانیکی واحدهای منفردی می‌داند که در سخن گفتن به کار می‌رود و هدفش آن است که تطور عناصر منفرد یک زبان معین را توصیف کند.

چنین شیوه برخوردی، واقعیت زبان را به عنوان یک نظام علائم مرتبط به یکدیگر و از اجزائی که کارکرد و ارزش مکتسبه آن از خلال مناسبات آن نسبت به کل سنجیده می‌شود، به رسمیت نمی‌شناسد. برعکس، فردینان دوسوسور زبان را به عنوان سیستمی از نشانه‌ها تعریف می‌کند.

«از میان نظریات بانفوذ سوسور چهار مفهوم در شکل دادن به زبان‌شناسی تأثیر شایان داشته‌اند.

۱- زبان، گفتار، نطق

۲- صورت و جوهر

۳- دال و مدلول

۴- روابط همنشینی و جانشینی» (۵۲)

فردینان دو سوسور داده‌های زبان‌شناسی را به سه مقوله متفاوت تقسیم کرد و این تمایزی بود که برای هر نوع پژوهش زبانی لازم می‌شود. این سه مقوله عبارت بودند از:

زبان<sup>۱</sup>، گفتار<sup>۲</sup> و قوه نطق<sup>۳</sup>

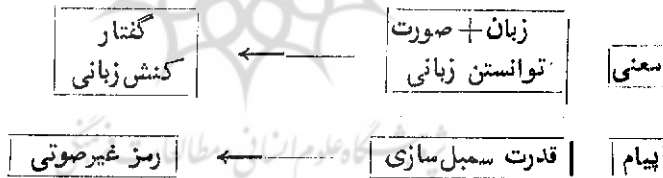
... از این دیدگاه، زبان صرفاً مجموعه‌ای از گفته‌های منفرد نیست، بلکه نظامی است

متشکل از اجزاء و روابط که در زیربنای گفته‌ها قرار دارد. به عبارت دیگر زبان مجموعه خصوصیات

است که ساخت‌گفته‌های گوناگون را مشخص می‌کند. می‌توان آن را به متن یک سمفونی و اجراهای مختلف و متعدد آن تشبیه کرد. اجراهای گوناگون، همه از متن سمفونی اخذ شده‌اند ولی نه با آن و نه بایکدیگر یکسان نیستند، هر اجرا دارای شدت و ضعف و به طور کلی تفسیری خاص از متن اصلی است. تمایز مهم بین زبان و گفتار از اینجا ناشی می‌شود که زبان، توانایی گوینده و شنونده برای تولید و درک جملات است در حالی که گفتار، کاربرد عملی این توانایی هنگام گفتن و شنیدن جملات است. (۵۳)

زبان امری قرار دادی است، یعنی چیزی نیست که گوینده خود آن را بیافریند. اجزاء هر زبان در دسترس ما گذاشته شده‌است، اما الزامی نداریم که این اجزاء را به کار ببریم. تمیز «زبان» از «گفتار» به معنای بالا، با تمیزی که در مبحث افاده‌آگاهی میان «رمز» و «پیام» قائل شده‌اند، همانندی فراوان- اگر چه نه دقیق- دارد.

در واقع اگر زبان ملفوظ را نوعی رمزی بدانیم، باید آن را نوع خاصی از رمز بشماریم یعنی رمزی مرکب از عناصر صوتی. اما انواع بسیار دیگری از رمزهای ممکن وجود دارد. چنانکه هم اکنون گفتیم ما پوشاک یا خوراک یا اطوار یا طرز ایستادن و جز آن رانیز به منزله رمز به کار می‌بریم. هر رمزی از این گونه «زبان»، به معنی مورد نظر سوسور است و مجموعه این گونه رمزها نیز در حکم زبان است. (۵۴)



لیکن زبان تنها با کلام یا سخن صورت می‌پذیرد، برای تحقیق علمی در زبان باید دسته‌هایی را یافت که با هم شباهت‌هایی دارند و روابط میان آنها سیستمی را به وجود می‌آورد و این سیستم همان «سخن» است که بگفته‌دوسوسور، وحدت زبان را به وجود می‌آورد. سخن، یک پدیده اجتماعی و مربوط به گروه است و به فرد خاصی ربطی ندارد. قوانین سخن را فرد اختراع نکرده بلکه آن را فرا می‌گیرد و به کار می‌برد تا گفته او مفهوم واقع شود. به این ترتیب از دید سوسور موضوع علم زبان‌شناسی سخن است که جنبه اجتماعی دارد و نه گفتار و به عبارت دیگر، زبان‌شناسی یک علم اجتماعی است که تابع قوانین منطقی و ریاضی است.

ساخت‌گرایان آمریکایی در واقع بین زبان و گفتار تمایزی قائل نمی‌شوند... به همین دلیل، آنها همیشه از زنجیرگفتار صحبت می‌کنند. درباره ساخت جمله یا هر قطعه‌ای از زنجیر گفتار معتقدند که آن را می‌توان به عناصر کوچکتری تجزیه، که تا سرانجام واحدهایی به دست

آیند که دیگر قابل تجزیه نباشند، یعنی اگر آنها را بیشتر تجزیه کنیم، اجزایی بدست می‌آیند که دیگر معنی دارند و نه می‌توانند یک نقش دستوری به عهده بگیرند که به این جزء تکواژ می‌گویند. مثلاً اگر جمله «برادرم او را از اینجا می‌برد» را طی مراحل تجزیه کنیم سرانجام به ۱۰ تکواژ دست می‌یابیم که می‌توان آن‌را با آوانویسی چنین نمایش داد:

«baradar, am: u, ra, az, in, jā, mi, bar, ad.

### -واج:

«به عناصر نظام زبانی که برابر کوچکترین عناصر گفتار قرار می‌گیرند، واج گفته می‌شود. ... حروف الفباء بر اساس واجها بنا شده اما دقیقاً با آنها تطبیق نمی‌کند.

واج در مفهوم دوسوسور از روی جوهر صوتی آن تعریف نمی‌شود بلکه از روی جای آن در کل دستگاه صوتی و رابطه‌ای که با واجهای دیگر دارد، مشخص می‌شود. برای تبیین رابطه واجها با یکدیگر در درون دستگاه صوتی، مکتب پراگ مفهوم تقابل را عرضه می‌کند. مثلاً در انگلیسی بین صدای I و r تقابل وجود دارد. به بخشی از دستگاه صامتهای زبان انگلیسی توجه کنید:

P	b	m
t	d	n
k	g	n (ng)

در اینجا مسئله صرفاً به این صورت نیست که هر واجی در تقابل با واجهای دیگر باشد بلکه شبکه‌ای از تقابلهای در کارند.» (۵۶)

حال باید توجه کرد: «اگر زبان... از ساختهای زیر بنایی گفته‌ها تشکیل یافته باشد، در این صورت، عناصر آن دارای جوهر مادی قابل توصیفی نیستند. این عناصر سازنده باید اشیا و روابط مجردی باشند که تظاهر مادی آنها با نوسانات صوتی و معنایی زیادی همراه خواهد بود دوسوسور مقایسه مناسبی را با بازی شطرنج مطرح می‌کند. عناصر منفرد این بازی تخته و قطعاتی است که روی آن قرار می‌گیرد و شکل عینی و مادی که از آن ساخته شده است حائز اهمیت نیست، آنچه برای بازی مهم است نقش خاص یا ارزشی است که هر کدام طبق قوانین بازی پیدا کرده‌اند... این نکته را دوسوسور در نظریه خود دایر بر اینکه زبان نظامی است از ارزشها و نه مجموعه‌ای از اقلام که از روی جوهرشان تعریف شده باشد، متبلور می‌سازد، و نیز تصریح می‌کند که این ارزشها از روی محدودیتهای آنها مشخص می‌شود، یعنی از روی مشخصه‌های منفی و نه مثبت آنها،» (۵۷)

بنابراین، در اینجا مهم قواعد بازی است که به هر یک از اجزاء و شکلها و ظرفه معینی را نسبت می‌دهد، یعنی نقش هر یک از مهره‌ها در برابر سایرین که جمعاً یک نظام روابط را ایجاد می‌کند. این مجموعه قواعد که رابطه‌ها و موقعیتها و ارتباطات متقابل را توجیه می‌کند، کلیتی را به نام ساخت به وجود می‌آورد. بنابراین، ساخت چیزی جز مجموعه عناصر و ارتباطات میان آنها بر طبق قواعد بازی نیست.

زبان شبیه علم جبر است و تنها اصطلاحات پیچیده و مرکبی دارد. «در اینجا است که انسان‌شناس و زبان‌شناس و ریاضی‌دان زبان مشترکی پیدا می‌کنند.» زیرا که همگی بر مفهوم ساخت تکیه دارند، بنابراین علم ریاضی و علوم اجتماعی به هم پیوسته‌اند.

«زبان دستگاهی است از علائم و هر علامت، مرکب است از دو جزء تجزیه‌ناپذیر که دوسوسور آنها را دال و مدلول می‌نامد. این دو وجهی بودن علامت... با مفهوم ارزشهای زبانی پیوند می‌خورد و دوسوسور فرض می‌کند که این دو وجه متقابلاً نظام بخش یکدیگر هستند... دال و مدلول (لفظ و معنی) یکساخت واحد و تجزیه‌ناشدنی را به وجود می‌آورند (مانند دو روی صفحه کاغذ)... از آنجایی که ما زبان را به عنوان یک توان اکتسابی و به عنوان شبکه‌ای از روابط توصیف کردیم، چنین نتیجه می‌شود که هر دو سوی علامت، ماهیت ذهنی دارند. یک «تصور صوتی بایک» تصور معنایی» به هم جوش می‌خورد ولی نه تحقق لفظی این تصور صوتی و نه اشیا و روابط خارجی که به آنها اشاره می‌شود، هیچکدام جز زبان نیستند. رابطه دال و مدلول جزئی است از علامت و چیزی است قرار دادی (دال-مدلول-رابطه]) یعنی ذاتی علامت نیست بلکه بر نهاده انسان است. ریشه این نظر را باید در مجادله بسیار قدیمی در باره ماهیت علامت جستجو کرد... «علامت تنها وقتی می‌تواند دستخوش تغییرات تاریخی شود و تنها وقتی می‌تواند نظامهای مختلف زبانهای طبیعی را به وجود آورد که قرار دادی باشد، زبان به عنوان دستگاهی از علائم، با دیگر دستگاههای علامتی از قبیل علائم راهنمایی، مخابره، پرچم و زبانهای صوتی ریاضیات و شیمی در پاره‌ای خصوصیات اساسی مشترک است.» (۵۸)

بنابراین از نظر دوسوسور زبان عبارت است از نظام نشانه‌ها یا علائم که در مجموعه وسیعتری به نام «نشانه‌شناسی» جای می‌گیرد و زبان یکی از مظاهر شناخت نشانه‌هاست. نشانه خود مشتمل بر وحدت «دال» و «مدلول» است، به عبارت دیگر، هر نشانه زبانی از دو قسمت، یکی تصویر صوتی یا آوا و دیگری ایده یا مفهوم تشکیل شده است. زبان، آن نظام نشانه‌هایی است که معانی یا افکار را بیان می‌کند. در زبانهای مختلف ما با تصاویر صوتی متفاوتی سروکار داریم که نوع و تلفظ این تصاویر اهمیت چندانی ندارند. یعنی به دلیل همین مخاطبهای مختلف، تصاویر صوتی متفاوتی مورد استفاده قرار می‌گیرد لیکن فضای واحدی از آن افاده می‌شود. به

طور کلی، زبان را باید سیستمی دانست که برای هر کدام از عناصر سخن گفتن انسان کارکرد ویژه‌ای قایل است و ارزش آن را در رابطه با کل نشان می‌دهد.

دوسوسور اصولی را که ساخت درونی زبان را مشخص می‌کنند به دو مقوله اصلی تقسیم کرد که از آن زمان تا کنون در زبان‌شناسی حالت سنت به خود گرفته است: روابط جانشینی و روابط همنشینی. روابط همنشینی پیوند عناصر را در زنجیره‌ها و جملات توجیه می‌کند در حالی که روابط جانشینی ارتباط عناصر را با جانشینهای آنها توصیف می‌کند.

... بنابراین تعریف، زبان دستگاهی نظام‌یافته از جانشینهاست که در آن علامتها هم از نظر معنا و مفهوم و هم از نظر لفظ، قلمرو یکدیگر را محدود و همدیگر را مشخص می‌کنند. روابط همنشینی که یک عنصر می‌تواند در آن وارد شود بستگی به گروه جانشینها یا طبقه‌ای دارد که این عنصر به آن وابسته است. (۵۹)

زبان‌شناسی دوسوسور ابعاد دیگری نیز دارد که پایه ملاحظات روش‌شناسانه او در پژوهشهای زبان‌شناسی است. او قبل از هر چیز میان دو روند بررسی «همزمان» یا «مقارن»<sup>۱</sup> و «ناهمزمان» یا «نامقارن»<sup>۲</sup> تفاوت قایل می‌شود. همزمانی، روشی است توصیفی و ایستا که باشیوه برخورد تاریخی فرق دارد. به اعتقاد دوسوسور تنها شیوه‌ای که زبان را چون کل یکپارچه‌ای در نظر می‌گیرد روش همزمانی یا مقارن است که در آن، روابط متقابل در یک نظام واحد مورد بررسی قرار می‌گیرند.

شیوه برخورد دوسوسور با علم زبان‌شناسی که زبان را یک نظام کلی تلقی می‌کند با روش جزءنگر پروپ<sup>۳</sup>، دوسیزیل<sup>۴</sup> و یا کوبسن<sup>۵</sup> به کلی تفاوت دارد و زبان‌شناسی را دانشی می‌داند که به جامعه‌شناسی نزدیک است. همکاری میان زبان‌شناسی و جامعه‌شناسی از دوره دوسوسور و دور کیم به دلیل توازی نظری میان این دو دانش، تحقق یافته است. به عنوان مثال، متمایز ساختن زبان از سخن توسط دوسوسور و دیدگاه دور کیم از جامعه به عنوان امر خارجی نسبت به فرد و کنش اجتماعی فرد که تحت سلطه جامعه صورت می‌گیرد با یکدیگر نزدیک است. (۶۰)

نظریات دوسوسور منشأ و انگیزه اندیشه ساخت‌گرایی و انتقال آن از زبان‌شناسی به انسان‌شناسی شد. از اواسط قرن حاضر، عده‌ای از صاحب‌نظران فرانسوی سعی کردند مقوله‌های دوسوسور مخصوصاً خصلت رسی و نشانه‌ای زبان را، گرفته به زمینه‌های دیگر پژوهش منتقل کنند. باید دانست که دوسوسور خود مفهوم ساخت (استروکتور) را به کار نبرده و از مفهوم نظام یا سیستم استفاده می‌کرد و صاحب‌نظران مزبور و محققان دیگری نظیر ژاکوبسن و تراپتزکوی<sup>۶</sup> و همکاران آنها که صاحب‌نظران مکتب پراگ را تشکیل می‌دادند، زبان‌شناسی ساختی را

1) Synchronic

2) Diachronic

3) Propp

4) Dumezil

5) Roman Jakobson

6) Trabetzkoi

توسعه دادند. از نظر لوی اشتراوس نیز مهمترین پدیده فرهنگی، زبان است. زبان‌شناسی قادر است روشهای اساسی، جهت بررسی چگونگی ترکیب عوامل مختلف را که موجب پیدایش نظام فرهنگی می‌شود، بیابد. دست‌آویز عمده ساخت‌گرایان فرانسوی نظیر لوی اشتراوس، همان اندیشه مرکزی دو سوسور بود که میان دال و مدلول فرق می‌نهاد و معتقد بود که بیان پدیده به وسیله یک علامت، تنها محصول توافق و قرار داد است و بین این دو هیچ‌گونه پیوند طبیعی وجود ندارد. از دیدگاه اینان همان‌گونه که زبان پدیده‌ای است که حاوی یک نظام ذاتی، مستقل و حتی ناآگاه از افراد انسانی است که به آن سخن می‌گویند، دیگر پدیده‌های معنوی، اجتماعی و تاریخی (اعم از اسطوره‌ها، هنر و غیره) نیز دارای همین خصصتها هستند که همگی در مفهوم ساخت متجلی می‌شوند. ساخت در واقع طبیعتی از پیش داده‌شده تلقی می‌شود که نزد افراد به صورت ناآگاه وجود دارد، اما برای همه انسانها در دورانهای مختلف و مراحل فرهنگی مشترک بوده و همچون اساس همه مظاهر هستی‌سازمان انسانی تلقی می‌شود که رفتار، کردار و اندیشه انسانها را همواره شکل داده و آنها را بنیان می‌نهد. به اعتقاد لوی اشتراوس، بهره‌برداری از زبان در علوم اجتماعی دو دلیل عمده دارد:

اول اینکه دستگاه صوتی انسان به او امکان می‌دهد که تعداد زیادی صدا را به کار گیرد، لیکن هیچیک از زبانها همه صداهای ممکن را به خدمت نمی‌گیرد، بلکه هر زبان برخی از صداها را انتخاب کرده و روابطی بین آنها معین می‌کند. به نظر او، وضع در جامعه و فرهنگ نیز به همین سوال است.

دستگاه زیست‌شناسی و روان‌شناسی انسان سخزنی است از امکانات متنوع و می‌توان فهرست جامعی از وجهه نظرهای ممکن متنوع ارائه کرد. برخی از این امکانات عام هستند و همه جا می‌توان آنها را یافت، لیکن هر مجموعه فرهنگی به هر حال برخی از آنها را انتخاب کرده، بقیه را رها می‌سازد تا بتواند ترتیبات ویژه و منسجمی را پدید آورد. جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان سعی می‌کنند به درک و تبیین ساخت‌عناصر نگهداری شده از میان مجموعه عناصر ممکن پردازند، در حالی که سعی زبان‌شناسی بر این است که نظام صداها و علایمی را که یک زبان را تشکیل می‌دهند، بشناسد.

دلیل دوم اینکه، حیات اجتماعی اساساً بر مبنای یک دستگاه نمادی (سمبولیک) گسترده بنا شده است و زبان تنها یکی از این سیستمهای سمبولیک است که انسان در مبادلات و ارتباطات خود با دیگری آن را به کار می‌گیرد. سایر شیوه‌ها و ابزارهای مبادله سمبولیک در زندگی اجتماعی همگی باید همان روش تحلیل مورد استفاده در زبان را به کار گیرند. (۶۱)

گی‌روشه معتقد است که لوی اشتراوس خود با الهام گرفتن از رساله «در باب بخشش» اثر مارسل موس، این شیوه را به کار برده و آن را به مطالعه نظام خویشاوندی منتقل ساخته است.

او نظام خویشاوندی را یک نظام مبادله سمبولیک یا گردش (مبادله) زنان می‌داند. مبادله زنان روابط گسترده‌ای از اتحادها را که پایه اصلی سازمان جامعه غیر صنعتی را تشکیل می‌دهد به وجود می‌آورد.

به عقیده لوی اشتراوس، نظام خویشاوندی دارای ساختی همپایه و معادل ساخت زبان است که امکان دارد آن را به صورت فرمول ریاضی در همه قواعد ازدواج و نتیجتاً در تمامی انواع خویشاوندی ملحوظ داریم. به اعتقاد لوی اشتراوس، وقتی خصوصیات واژه‌ها را از دیدگاه ساختی تجزیه و تحلیل کنیم، پی می‌بریم که اصطلاحات خویشاوندی می‌تواند به منزله اجزاء یک ماتریس جبری تلقی شود که به طور مستقیم به وابستگی‌های نسبی اشخاص مربوط است و یک نظم منطقی بین آنها وجود دارد.

### ۴- کاربرد مدل‌های ریاضی

به اعتقاد برخی از صاحب‌نظران، زبان غیر ریاضی، همواره گرایش به تشبیه استعاره و تصویر سازی دارد و به آسانی بار هیجانی و عاطفی را در بیان وارد می‌کند. بر عکس، زبان ریاضی که تصفیه شده و خالی از تمامی این گرایش‌هاست، غیر تصویری باقی می‌ماند. به همین دلیل است که ریاضیات به اعلا درجه، زبان علمی است و همه دانشها سعی دارند هرچه بیشتر از این زبان استفاده کنند. البته در میان علوم انسانی، دانشی که توانسته است بیشتر از همه ریاضیات را به کار گیرد، علم اقتصاد است که مدل‌های ارزشمندی ساخته است. موضوع علم اقتصاد که با داده‌های کمی و قابل شمارش سروکار دارد برای چنین برداشتی آمادگی دارد. همچنین جمعیت‌شناسی که خصوصیات و حرکات جمعیت را تجزیه و تحلیل می‌کند، به خوبی می‌تواند از الگوهای ریاضی بهره‌جویی کند، لیکن به اندازه علم اقتصاد به این امر مبادرت نکرده است. سایر علوم انسانی مانند جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، انسان‌شناسی و علوم سیاسی تنها به میزان محدودی از مدل‌های ریاضی استفاده کرده‌اند. معهذاً می‌توان کوششهای قابل ملاحظه‌ای را در جامعه‌شناسی متذکر شد که بیشتر در مورد ساخت و پویایی گروه‌های محدود و کوچک و شبکه روابط بوده است، همچنین در روان‌شناسی اجتماعی و در زمینه وجهه نظرها (طرز تلقیها) نیز تلاشهایی در این جهت به چشم می‌خورد؛ لیکن نمی‌توان امیدوار بود که مدل‌های ریاضی در آینده نزدیکی در قلمرو جامعه‌شناسی، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشته باشد.

معهذاً، مدل‌های منطقی (صوری) همواره مورد استفاده بوده، خاصه ویلفردو پارتو از آن بسیار بهره‌گرفته است. یعنی صاحب‌نظران معتقدند که ورود سنجشهای کمی و معیارهای ریاضی در مطالعه پدیده‌های اجتماعی خاصه در بحث ساخت اجتماعی از چهار منبع مختلف سرچشمه گرفته است. این چهار منبع عبارت‌اند از: اقتصاد، زبان‌شناسی، مطالعات سورفولوژی و اکواوژی. در مردم



شناسی، نخستین بار مایر فرتزو مرداک امکان مطالعات کمی و سنجشهای ریاضی را در بررسی ساختهای اجتماعی عنوان کردند.

عده‌ای معتقدند که لوی اشتراوس در ساخت‌گرایی خود تحت تأثیر این دو تن قرار داشته است، لیکن نامبرده از خود دفاع کرده، درک خود را از نظریات راد کلیف براون و مرداک سجزا می‌کند.

او می‌گوید در مورد روشهای آماری هرگز از کارهای آنان استفاده نکرده‌است و این روشها به مرداک مربوط می‌شود. لوی اشتراوس سپس چنین می‌افزاید: من به صراحت می‌گویم آنچه را که مرداک تصور می‌کرد بتواند به کار برد، خطرات و اشکالاتی داشت. لوی اشتراوس مدعی است که او سالها قبل از کتب فرتزو و مرداک که گوروپچ او را مفسر یا پیرو نظریات آنان قلمداد کرده، به مفهوم ساخت پی برده و آن را در کتاب «ساختهای ابتدایی خویشاوندی» خود بکار برده بود.

اشتراوس می‌گوید: تصور من این است که بسیاری از مردم‌شناسان به‌طور مستقل و سجزا از یکدیگر در جریان سالهای جنگ به مفهوم ساخت پی بردند.

علاوه بر آن، به کار بردن برخی روشهای ریاضی در مردم‌شناسی لوی اشتراوس یک موضوع آکادمیک نبود، بلکه او با کمک یک ریاضی دان، این روش را در یک پدیده مشخص که در فصل شانزدهم کتاب «ساخت ابتدایی خانواده» آمده‌است، توضیح داد و این روش را با سایرین نیز ادامه داده‌است. (۶۲)

به‌طور خلاصه، تصویری را که اشتراوس از ساخت ارائه کرد، در واقع یک الگوی نظری است که توسط محقق ساخته می‌شود و در نهایت قابل تبدیل به فرمول ریاضی است. به عبارت دیگر، مکتب اصالت ساخت معتقد است که ریاضیات به علوم اجتماعی همانند علوم طبیعی نه تنها زبان مشترکی می‌دهد بلکه آنها را در شبکه منظمی جای داده و تابع قوانین می‌سازد. لوی اشتراوس سعی کرده‌است ساختهای ریاضی را به پدیده‌های اجتماعی دیگر مثل اسطوره و موسیقی نیز تعمیم دهد.

ریاضیات در صورتی برای علوم اجتماعی مفید خواهد بود که تنها روی محاسبه با اعداد تکیه نکند، بلکه «رابطه‌ها» و «ارتباطات» و «موقعیتها» را نیز مورد توجه قرار دهد. در واقع، ساخت چیزی جز مجموعه قواعدی که رابطه‌ها، ارتباطات، و موقعیتها را توجیه می‌کند نیست، بنابراین ریاضی چیزی جز علم ساخت نیست، یعنی همه ساختها از هر نوع که باشند و به هر دسته از موجودات که متعلق باشند.

روش مکتب اصالت ساخت به طور دقیق، بررسی مسائل اجتماعی و تبدیل آنها به «ساخت» است، یعنی به جای پرداختن به رویدادهای اجتماعی، به تحلیل «ساخت» شبکه های روابط رویداد می پردازد و معتقد است که مجموعه این روابط دارای نقطه تقاطع و هسته ای هستند که تمامی این روابط نسبت به آن شکل می گیرند. (۶۳)

باید توجه داشت که: نه تنها نمی توان یک «ساخت اجتماعی» را ناگهان مبدل به یک ساخت ریاضی کرد بلکه آن را به یک ساخت زبانی نیز نمی توان تحویل کرد. به اعتقاد لوی اشتراوس اولاهمان طور که زبان از خارج بر فرد تحمیل می شود، قواعد اجتماعی نیز از خارج بر فرد تحمیل می شود، مثل قواعد ازدواج. فرد از این قوانین اجتماعی اطاعت می کند بدون اینکه بداند چرا. ثانیاً هر جا که ساخت وجود دارد، سیستم ارتباط و انتقال نیز وجود دارد. فایده سیستم این است که دارای نظامی برای معنی دادن به اجزاء متشکله یک مجموعه است.

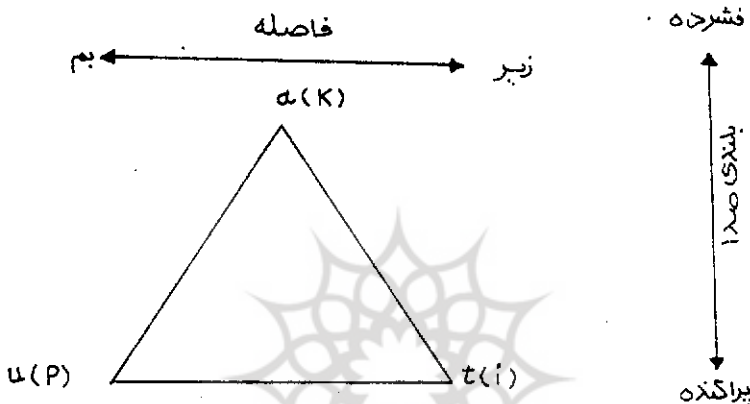
پس ارتباط از مشخصات هر سیستم است و یک گروه اجتماعی به علت اینکه دارای ساخت است، همیشه یک میدان ارتباط و انتقال دارد. به نظر لوی اشتراوس در هر جامعه ارتباط و انتقال در سه مرحله انجام می گیرد: انتقال و مبادله زنان، اموال و خدمات و پیامها، در نتیجه می توان برای مطالعه سیستم خویشاوندی، سیستم اقتصادی و سیستم زبانی که وجوه مشابهی دارند یک روش را به کار برد (۶۴).

### هـ- «تقابلهای دوتایی»:

لوی اشتراوس متأثر از مکتب استروکتورالیسم پراگ، روش یا کویسن را در به کار گیری «تقابلهای دوتایی» مورد استفاده قرار می دهد. روش فوق بر این مبنا استوار است که ذهن آدمی از یک منطق دو ارزشی متابعت می کند، مانند: گرم سرد، پخته خام، جمع فرد و امثال آن، بدین ترتیب یک سیستم مفاهیم پیچیده می بایستی قابل تبدیل به جفتهای دوگانه باشد از این رو با تقلیل پدیده به جفتهای مزبور، شباهتها و تفاوتهای آنها آشکار می شوند. بنابراین، ساخت مورد نظر می تواند کیفیت سیستمی را دارا باشد که رابطه حاکم بر آن را بتوان به شکل جفتهای دوگانه در آورد. تقابلهای دوگانه راحتی می توان در فن طبخی نیز نشان داد، یعنی غذای دگرگون شده در مقابل غذای خام یا عادی و به همین سان فرهنگ را در مقابل طبیعت بر آن منطبق کرد، این تقابلها به طور ضمنی در موازین معرفت انسانی و در همه جا مستتر هستند.

جالب توجه است که بینیم لوی اشتراوس چگونه تعمیمهای فرهنگی خود را از مقدمات زبان شناسی خود استنتاج می کند. بحث او از «مثلث طبخی» نمونه ای را برای توضیح فکر او به دست می دهد.

لوی اشتراوس بحث خود را با اشاره‌ای مختصر به نظریهٔ یا کوپسن با این عبارت آغاز می‌کند: در همهٔ زبانهای جهان منظومه‌های پیچیده تقابلی میان واجها چیزی نیست جز تکامل چند جهتهٔ منظومهٔ ساده‌تری که میان همهٔ آنها مشترک است و آن تعارض میان حرف بیصدا و حرف با صداست و این تعارض از راه تقابلی دوگانهٔ میان صوت فشرده و پراکنده و نرم از یکسو چیزی چون مثلث حروف با صدا و از طرف دیگر مثلث حروف بیصدا را به وجود می‌آورد (۶۵) در ذیل حروف داخل پرانتز، مثلث بیصدا و سایر حروف، مثلث با صدا را در شکل (۱) نشان می‌دهد:



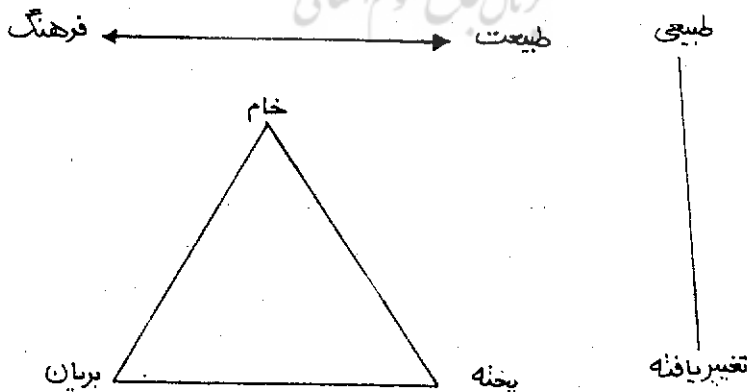
شکل (۱) - مثلث صدا دار - بی‌صدای ابتدایی یا کوپسن (۶۶).

هر مثلث بر اساس دو تقابلی ساخته می‌شود که هر تقابلی به صورت محوری به نمایش در می‌آید:

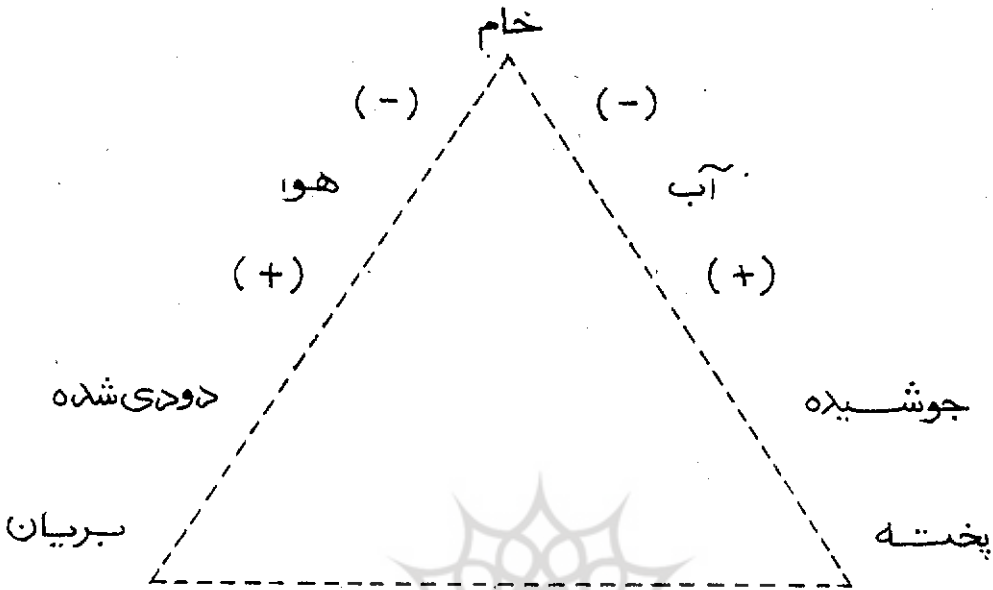
↔ ، ↕ ، لذا بین حروف صدا دار، دو تقابلی و بین حروف بیصدا نیز دو تقابلی وجود دارد.

مقایسهٔ بین «مثلث پخت و پز» لوی اشتراوس با مثلث تمایزات پدیدهٔ ابتدایی یا کوپسن

تشابه دقیق این دو مثلث را نشان می‌دهد: (۶۷)



شکل (۲) - شکل اولیهٔ مثلث پخت و پز لوی اشتراوس.



### شکل (۳) - شکل پیش‌رفته نمک پخت و پز لوی اشتراوس

بحث را بایک مورد تحلیل استروکتورالیستی که توسط لوی اشتراوس صورت گرفته ادامه می‌دهیم، وی می‌گوید: همچنان که هیچ جامعه انسانی بدون زبان مفلوظ وجود ندارد، هیچ جامعه انسانی نیز یافت نمی‌شود که به نحوی برخی از غذاهای خود را با پخت و پز فراهم نکند، غذای پخته را در واقع می‌توان همان غذای خام و تازه‌ای دانست که با وسایل موجود در عرف فرهنگی دگرگون شده است. در حالی که غذای گندیده مثل گوشت نمک سوخته همان غذای خام و تازه‌ای است که به‌طور طبیعی دگرگون شده است، بدین ترتیب، همانگونه که مثلثی با صدا و بیصدای یا کوسن را از امر زبان‌شناسی نمودار تقابلهای دوتایی میان اوای فشرده و پراکنده نرم و تند حروف است که جزء فراگردهای کامپیوتر وار ذهن کودک شده‌اند، به همان گونه می‌توانیم مثلثی بسازیم که تقابلهای دوگانه را در فن طبخی نشان دهند. از طرف دیگر می‌توان فاصله گرفتن غذا را از طبیعت و نزدیک شدن آن را به فرهنگ مشاهده کرد، کباب کردن، تنوری کردن، بخار دادن-آب‌پز کردن و بالاخره سرخ کردن، یعنی به‌سرور دخالت عوامل فرهنگی و پیچیدگی فرهنگی غذاها تزیید می‌یابد، اما به‌رغم لوی اشتراوس این مسئله دلیل بر آن نیست که اهمیت فرهنگی غذای سرخ شده در عمل بیشتر از غذاهای تنوری شده باشد بلکه بالعکس ثابت شده که غذای تنوری شده اهمیت فرهنگی بیشتری در نزد مردم دارد. لوی اشتراوس

معتقد است غذاها نشانه اهمیت و اعتبار به‌شمار می‌روند و هر یک نمایانگر منزلتهای اجتماعی مختلفی هستند، او می‌گوید:

حیوانات فقط غذا می‌خورند و غذا چیز موجودی است که به حکم غریزه حیوانی، خوردنی به‌شمار می‌رود. اما آدمیزادگان همین که از پستان مادر جدا می‌شوند، چنین غریزه‌ای را از دست می‌دهند، از آن پس عرف و عادت را جامعه تعیین می‌کند که چه چیز غذاست و چه چیز نیست، و کدام غذا را به چه مناسبتی باید خورد و چون این مناسبتها جنبه اجتماعی دارند، باید روابط میان انواع غذا از یکسو و روابط میان مناسبتهای اجتماعی از سوی دیگر با یکدیگر نوعی تناسب و هماهنگی داشته باشند. او حتی نتایج خود را در سطح جهان تعمیم می‌دهد و این گونه استدلال می‌کند که بین خرید روزانه یک زن خانه‌دار انگلیسی و یک زن سرخپوست آمازونی شباهت بسیار کمی موجود است ولی هر دو، مقوله واحد غذا را به یک رشته مقولات فرعی یعنی غذای (الف) و غذای (ب) و غذای (ج) و غیره تقسیم می‌کنند و برای هر کدام آنها مقام جداگانه‌ای قایل اند، لیکن در این مرحله، مقولات یا طبقات غذایی (الف) و (ب) و (ج)، هم برای انگلیسی و هم برای آمازونی همانندی غریبی دارند و نکته مهم در مورد چنین مقولات یا طبقاتی آن است که مقام و منزلت اجتماعی هر کدام از غذاها با دیگری فرق بسیار دارد.

لوی اشتراوس ادعا می‌کند که ارجح و اعتبار فزاینده غذای تئوری نسبت به غذای آب‌پز، خصوصیت مشترک همه فرهنگهاست، هر چند غذای آب‌پز فقط در جوامع نسبتاً دموکراتیک دارای حرمت است. زیرا آب‌پز کردن وسیله‌ای برای حفاظت کامل گوشت و عصاره آن است و حال آنکه تئوری کردن مایه تپاهی و تلف کردن است، یکی نشانه صرفه‌جویی و دیگری دلیل اسراف و به همان میزان یکی جنبه اشرافی و دیگری جنبه مردمی دارد.

بنابراین، نتیجه می‌گیرد که غذا پختن از سویی و سیله‌ای است برای تبدیل طبیعت به فرهنگ و ثانیاً مقولات غذا را همیشه می‌توان به عنوان نشانه‌های مناسبی برای بیان تمایزات اجتماعی به کار گرفت.

در واقع، هدف نهایی کوشش لوی اشتراوس کشف این نکته است که چگونه روابطی که در طبیعت وجود دارد و مغز آدمی آنها را به این عنوان درک می‌کند برای ایجاد فرآورده‌های فرهنگی که جزء همین روابط هستند، به کار می‌رود. عقیده وی این است که با ملاحظه اینکه آدمی چگونه طبیعت را درک می‌کند و با ملاحظه چگونگی طبقه‌بندی او از مفاهیم و نیز چگونگی استفاده از مقولات ناشی از این طبقه‌بندی می‌توان واقعیات مهمی درباره جریانات و مراحل تفکر آدمی استخراج کرد. (۶۸)

نیکولای تروبتسکوی ساخت تقابل دستگاههای واجی را در زبانهای متعدد بررسی کرد و چندین نوع ساخت کلی به دست داد، به نحوی که واجها بتوانند صرفاً از نظر جایشان در درون

دستگاه با یکدیگر مقایسه شوند. یعنی هر واج از روی جایی که در شبکه تقابلها دارد طبقه بندی شده باشد. (۶۹)

از آنچه در مورد دیدگاه و نظرات کلود لوی اشتراوس عنوان شد، به خوبی می توان درک کرد که در نهایت به اعتقاد او علوم انسانی مختلف را می توان از راه یک تحلیل ساختی که به طور یکسان برای هر یک از آنها معتبر باشد، یکپارچه ساخت. به عبارت دیگر، از نظر لوی اشتراوس عبور از واقعیت مردم نگاری خواه به واقعیت زبان شناسی یا جامعه شناسی یا روان شناسی و یا اقتصاد پیوسته به مقابله روابط در چنان بافتی بازمی گردد که بنا به گفته رژه باستید: «همه ساختهای ساختههای ذهنی رجعت می یابد، زیرا آن ساختها چیزی نیستند جز وجوه ناپایدار از قوانین ثابت که فعالیت ناخودآگاه ذهن بر آن مبتنی است.» و «نباید ساخت اجتماعی با مجموعه روابط قابل مشاهده در یک جامعه معین اشتباه شود.» «در چنین دورنمایی ساخت نه شیء است و نه جزئی از آن، بلکه توانایی شیئی است که به کمک آن می توانیم از خود شیئی بیرون رفته و یک ابرشیئی بسازیم که در نهایت یک نظام روابط است.» به نظر لوی اشتراوس «این نظام پنهان در شیئی به اندازه ای از شیئی جداست که می توان آن را در اشیای بسیار متفاوت بازیافت و بدین سان از جدارهایی که رشته های مختلف را از هم جدا می کند فراتر رفت. برای این کار کافی است به عمل برگرداندن از نوع ریاضی-منطق، اقدام کنیم» (v. ۰) آثار لوی اشتراوس حاوی نمونه های متعدد از این تبدیلات است.

نتیجه دیگری که می توان از نظرات لوی اشتراوس استخراج کرد، دیدگاه غیر تاریخی اوست: منقدین مکتب اصالت ساخت معتقدند که صاحب نظران این مکتب، جامعه را در حال ثبات و تعادل مستمر تصور کرده، به نوعی هماهنگی و وفاق بین اجزاء قائل هستند و تغییرات و تحولات جزئی درون جامعه را برای حفظ این وفاق و هماهنگی ضروری می دانند. اینان سعی دارند روشهایی را مطرح کنند که میان مشاهدات تجربی و ساختهایی که زیربنای آنها قرار دارد تشابه قابل می شوند، یا مشابهت هائی را بین پدیده های فرهنگی غیر مربوط برقرار می کنند و یا بالاخره سعی دارند تبیین همزمان را در برابر تبیین تاریخی یا صرفاً فونکسیونل قرار دهند. به این ترتیب گفته می شود که تجزیه و تحلیل لوی اشتراوس، یک تحلیل ایستا و فاقد بعد تاریخی است.

### خصوصیات کلی ساخت گرایان

اکنون تلاش خواهیم کرد خصوصیات کلی مکتب ساخت را بر شماریم، اما باید توجه کرد که تمامی نحله های مختلف مکتب ساخت در همه این خصوصیات با یکدیگر شریک نیستند.

۱- اصحاب مکتب ساخت احتجاج می‌کنند که اگر پدیده‌ای برای بازسازی مجدد به عناصر فردی متشکله اش خرد شود، اجزاء آن نباید به طور مجزا مطالعه شود بلکه باید به نزنله نظام سازمان یافته‌ای از عناصر و اجزاء مربوط، مد نظر قرار گیرد. هنگامی که به سلسله‌ای از نشانه‌ها، فی‌المثل علایم ترافیک توجه می‌کنیم، تلاش برای دریافتن معنی هر نشانه‌ای مجزا از سیستم نشانه‌ها عمل لغو و بیهوده‌ای است، هر علامتی در این نظام معنی خود را در رابطه با سایر علائم کسب می‌کند. قرمز که علامت ایست است در رابطه با سبز که علامت حرکت است دارای معنی است و به‌خودی خود معنایی ندارد. پس هر جزئی تنها در روابط خود با سایر اجزاء متشکله دارای اهمیت است.

۲- اصحاب مکتب ساخت در تلاشند که ساخت را در پس واقعیت اجتماعی قابل مشاهده و رؤیت، کشف کنند.

۳- بسیاری از زبان‌شناسان مابعد دوسوسور از جمله چوسکی استدلال می‌کنند که در پس پدیده نمایان زبانی (کاربرد زبانی<sup>۱</sup>) و ساختار آن (توانایی زبانی<sup>۲</sup>) مکانیزم ساخت دهنده‌ی تکوینی در ذهن وجود دارد. گفته می‌شود که خصوصیات ذهنی عام مشخصی وجود دارد که مبنای منطقی ذهن انسان است. (۷۱)

۴- چهارمین بعد «ساخت‌گرایی» ادامه بحث دیگر دوسوسور است. به عبارت دیگر، پیروی و بسط علم کلی نشانه‌ها<sup>۳</sup>. استدلال می‌شود که روش‌هایی که در تحلیل زبان به وجود آمده‌اند، می‌توانند در فعالیت اجتماعی غیر زبانی که کمابیش شکل‌کد مانند دارند، به کار گرفته شوند. همان‌طور که قواعد زبان انگلیسی اجازه می‌دهد که سلسله‌ای از اصوات معنی پیدا کنند، قواعد شخصی زندگی اجتماعی نیز اجازه می‌دهد که شعری نوشته شود، در بازی فوتبال حرکتی گل شناخته شود و یا غذایی آماده شود، علم نشانه‌ها تأکید می‌کند که معانی وقایع جهان اجتماعی قرار دادی هستند، به عبارت دیگر، به شکل اجتماعی ساخت‌مند شده‌اند و چیزی طبیعی نیستند. (۷۲)

۵- برخی از ساخت‌گرایان اعتقاد دارند که بسیاری از نظام‌های فرهنگی را می‌توان با به کارگیری تقابلهای دوگانه تحلیل کرد. این نوع تحلیل را نخست، ساخت‌گرایان مکتب پراگ در تحلیل فونم (۷۳) به کار گرفتند. اینان استدلال می‌کنند که هر سیستم فونمیک می‌تواند به صورت تقابل دوتایی مطرح شود. همان‌طور که لوی اشتراوس معتقد است میان فرهنگ و طبیعت چنین تقابلی را می‌توان برقرار ساخت.

۶- ساخت‌گرایان همواره به نحوی از تقسیم‌بندی همزمانی و درزسانی دوسوسور استفاده کرده‌اند. قبل از دوسوسور زبان‌شناسی اساساً تغییرات تاریخی در زبان را مورد مذاقه قرار می‌داد

دوسوسو اصرار داشت که باید به مطالعه ساخت همزمان (سینکرونیک) نظام زبانی پرداخت. بی‌اعتنائی به تاریخ در هر موضوعی یکی از خصوصیات مهم ساخت‌گرایان به‌شمار می‌رود.

۷- بالاخره ساخت‌گرایان در تلاش هستند تا ساختارهای هم‌ریخت (ایزومرفیک) را در ابعاد متفاوت زندگی اجتماعی مشخص کنند. آنها استدلال می‌کنند که یا این ایزومورفسیم کلی است و یا اینکه روش ساختاری در صدد است مشخص‌کننده ساختارهایی ایزومورفیک هستند. لوی اشتراوس گمان می‌کند که انسان‌شناسی ساختی می‌تواند مثل اقتصاد یا زبان‌شناسی، علم روابط خاص شود. زیرا هر یک از این علوم شکلی از مبادله را بررسی می‌کنند (فرضاً مردم‌شناسی به مبادله زنان، اقتصاد به مبادله کالا، زبان به مبادله پیام علاقه‌مند است).

در نتیجه ساخت‌گرایان در پی این هستند تا روابط منظم میان قواعد خویشاوندی، زندگی اجتماعی و زبان را کشف کنند و حتی ادعا می‌کنند که آنها واریاسیون‌هایی از یک تم واحدند. علاوه بر این، ساخت‌گرایان علاقه‌مندند که قواعد تبدیل ساخت به ساختی دیگر را آشکار سازند. به عنوان مثال، گفته می‌شود مارکس قاعده تغییر و تبدیل در جامعه سرمایه‌داری را روشن ساخت و نشان داد که چگونه پایه اقتصادی البته با میانجی‌های گوناگون و پیچیده، روینای جامعه سرمایه‌داری را تولید می‌کند. بسیاری از ساخت‌گرایان به همان اندازه که با تحلیل تاریخی خصومت می‌ورزند به تحلیل علی نیز روی خوش نشان نمی‌دهند. آنها می‌گویند که به علت بروز اسطوره‌ها علاقه‌مند نیستند بلکه می‌خواهند نشان دهند که چگونه یک ساخت تغییر پیدامی‌کند و به‌طور منطقی به ساختی دیگر مبدل می‌شود.

پانوشت‌ها

- 1 - G. Gurvitch, «Vocation Actuelle de la Sociologie», 1957, p. 440.
- 2 - Miriam Glucksmann, «Structuralist Analysis in Contemporary Social thought»  
Routledge, Kegan Paul, London, Boston and Henley, p. 1
- 3- Ibid, pp1520
- 4 - Radcliff Brown, «Structure and Function in Primitive Society», 1952, p. 190 -  
192. See also, On social structure, (Journal of the Royal Anthropological Institute Vol. IXX, 1940
- 5 - «Time and Social Structures», An ashante Case study in Review Social Structure,  
1949, OXFord, p. 54 - 64.

(۱) چیزهایی را که از نظر صوری مشابه هستند اما از مواد مختلف درست شده باشند، ایزومورف گویند مانند دو صندلی هم‌شکل که یکی از چوب ساخته شده باشد و دیگری از فلز.



۶- مندراس، هانری. مبانی جامعه‌شناسی، ترجمه، باقر پرهام، تهران، ۱۳۴۹، صفحه ۲۰۷.

۷- منبع پیشین، صفحه ۲۰۴ و ۲۰۵.

8 - Radcliff - Brown, «*Structure and Function in Primitive Society*», London, Cohen and West, p. 190.

۹- همان منبع، صفحه ۱۹۴.

۱۰- همان منبع، صفحه ۱۰.

۱۱- همان منبع، صفحه ۱۹۴.

۱۲- همان منبع، صفحه ۱۱.

13 - Evans-Prichard, E, E, «*The Nuer*», London, Oxford university, 1940, p. 362-363.

14 - R. Frith, «*Elements of Social Organization*», London, Watts, 1951, p. 31

15 - Nadel, «*the theory of Social Structure*», London, Cohen and west 1957, p: 31

16 - M. Fortes, «*Time and Social structure*», 1949, Oxford, p : 56.

17 - E, Leach, «*Rethinking Anthropolgy*», London, Athlone press, 1961, p. 7.

18 - Levi - Strauss, «*French Sociology in W. Moore and G. Gurwitsch*, Twentieth Century Sociology, New york, Philosophical Librery, 1946, p : 528

۱۹ : همان منبع، صفحه ۵۱۹.

M. Mauss, «*Anthropologie et Sociologie*» Paris, PUF 1950, ۲- نگاه کنید به:

به ویژه به: «*une Catégorie de l'esprit humain, la notion de Personne, Celle de moi*»;

۲۱- رجوع کنید به منبع شماره ۱۸، صفحه ۵۲۴.

22 - S. Freud *The New Introductory Lectures on Psychoanalysis*, London, Hogarth Press, 1922 p : 88.

۲۳- آریانپور، ا. ح.، فرویدیسلم، کتابهای جیبی، چاپ دوم، صفحات ۹۷ و ۹۸ و ۹۹.

۲۴- رجوع کنید به منبع ۲۳، صفحات ۹۷-۹۶.

25 - Jean Viet, *La notion de structure et Les Methodes structuralistes dans Les Sciences Sociales*», Paris Monton, 1968 p : 5, 6.

۲۶- منبع ۲۵، صفحه ۱۳.

۲۷- منبع ۲۵، صفحه ۳۷.

۲۸- منبع ۲۵، صفحه ۳۵-۳۲.

۲۸- مکرر: گفتگو با لوی اشتراوس به نقل از نامه علوم اجتماعی شماره ۲ دوره اول

زمستان ۱۳۴۷

29-Levi - Struss, *Anthropologie Structurale*, Paris, 1959.

مکاتب جامعه‌شناسی، دفتر همکاری حوزه‌ودانشگاه، پلی کپی شماره ۱۱ صفحه ۳، به نقل

از انسان‌شناسی ساختی. اثر لوی اشتراوس :

۳۰- منبع ۲۹، صفحات ۱۲ و ۱۳- هم‌چنین ر. ک. فصل اول، منبع شماره ۲۵.

۳۱- منبع ۶، صفحه ۲۱۲.

۳۲- منبع ۶، صفحه ۲۱۰.

۳۳- منبع ۱، گوریچ.

۳۴- منبع ۲۹، صفحه ۳.

۳۵- منبع شماره ۲۵، صفحه ۵.

36 - Guy Rocher, «L'organisation Sociale», Edit H. H. B, 1968, p : 148

37 - C. Levi - Strauss, «Structural Anthropology», Penguin Books, 1979, p : 279.

۳۸- برای توضیح بیشتر در زمینه مدلهای به‌گی‌روشه رجوع شود: منبع ۳۶، صفحات ۱۶.

۱۴۸ و همچنین مراجعه شود به:

Alex Inkeles, «What is Sociology», Englewood Cliff, 1964, Chapert III

۳۹- منبع ۳۶، صفحه ۱۵۱

40 - Oswald Spengler, «Declin de L'Occident», Esquisse d'une Morphologie de L'histoire universelle, Paris, 1948

۴۱- منبع ۳۶، صفحه ۱۵۵.

۴۲- منبع ۱، صفحه ۴۶۱.

۴۳- ادیبی، حسین وانصاری عبدالمعبود، زمینه انسان‌شناسی، صفحات ۶۷-۲ تا ۶۸-۲. هم‌چنین

Rudcliff Brown, «A Natural Science of Society», 1957 مراجعه شود به:

۴۴- حسین ادیبی و عبدالمعبود انصاری، نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران، چاپ اول ۱۳۵۸

ص ۷۵

۴۵- کازنو، ژان، مردم‌شناسی، ترجمه ثریا شیبانی، جلد اول، صفحات ۶۲ و ۶۱.

۴۶- همان منبع، صفحات ۶۴ و ۶۳.

۴۷- هلا کوبی، فرهنگ، جامعه امروز (ترجمه و اقتباس)، تهران، ۱۳۵۶، صفحات ۱۶۵ تا

۱۶۷

۴۸- منبع ۲۵، فصل چهارم، صفحات ۱۰۲، ۱۰۳ و مابعد.

۴۹- برای تفصیل بیشتر، به منبع ۲۵، سازمانهای پیچیده، رجوع کنید.

۵۰- منبع شماره ۲، صفحه ۶۰.

51-Levi-Strauss, Structures élémentaires de la parenté, Paris 1949

نیز رک به منبع شماره ۲۹

۵۲- بی‌پرویش، سانفرد، زبان‌شناسی جدید، ترجمه محمد رضا باطنی، نشر آگاه، چاپ دوم ۳۴

۱۳۶۳، ص ۲۶

۵۳- منبع پیشین ص ۲۶-۲۷

۵۴- لیچ، ادسوند، لوی اشتراوس، ترجمه دکتر حمید عنایت، نشر خوارزمی، چاپ دوم

۱۳۵۸، ص ۹۱-۹۲

۵۵- باطنی، محمد رضا، نگاهی تازه به دستور زبان، نشر آگاه، چاپ دوم ۱۳۶۳، ص ۹۱-

۹۰

۵۶- منبع شماره ۵۲، ص ۳۷-۳۸

۵۷- رجوع کنید به منبع شماره ۵۲، ص ۲۸

۵۸- منبع شماره ۵۲، ص ۲۹-۳۰

۵۹- منبع شماره ۵۲، ص ۳۰-۳۱

۶۰- منبع شماره ۲، صفحات ۶۱-۵۹ و نیز رک: شیبانی، ثریا، نامه علوم اجتماعی، شماره ۲،

صفحات ۳۵-۳۲، مکتب اصالت ساخت» و همان صفحه ۳۹ «گفتگو با لوی اشتراوس»

۶۱- گفته‌های لوی اشتراوس نقل به مضمون از منبع ۳۶، صفحه ۱۵۸. همچنین رجوع

شود به: Levi-Strauss, «L'Analyse Structurale en linguistique et en Anthropologie»

۶۳- رجوع شود به: به آثار مختلف لوی اشتراوس، از جمله:

Anthropologie Structurale, Paris 1958.

۶۴- شیبانی، ثریا، «مکتب اصالت ساخت»، نامه علوم اجتماعی، دوره اول شماره ۲، ص

۳۲-۳۳ و نیز به:

Levi-Strauss, «Anthropologie Structurale», Paris, 1958

۶۵- همان منبع ص ۳۴ و

۶۶- منبع ۵۲، ص ۴۰-۳۷

۶۷- منبع شماره ۲، صفحه ۷۴

۶۸- منبع شماره ۲، صفحه ۷۴

- ۶۹- مطالب مذکور عمدتاً از کتاب لوی اشتراوس، اثر ادیوئندلیچ، ترجمه دکتر حمید عنایت، اقتباس شده است.
- ۷۰- منبع شماره ۵۲، ص ۳۹
- ۷۱- منبع شماره ۲۵، ص ۶
- ۷۲- برای توضیح بیشتر رجوع کنید به: لاینز، ژان، «چوسسکی» ترجمه احمد سمیعی، انتشارات خوارزمی ۱۳۵۷
- ۷۳- برای توضیح بیشتر در مورد نشانه‌شناسی نگاه کنید به:
- R. Barthes, Elements of Semiology, London, Cape 1967
- ۷۴- این نوع تحلیل در آثار لوی اشتراوس به کار گرفته شده است. نگاه کنید به منبع شماره ۶۹، و هم‌چنین به منبع شماره ۳۴



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی